صاحب ادبی

کتک دای ابیست

استعين بنفسك الذي لا الله الا ه
الحمد لله الذي اظهر قيام نفسه ::: حرفا
وبينها ه ببيان ظهوره ه صورة ا وافتح
منها ا ه مفاتيح الكلام : والكلمة صوتا
: ثم اشهرك ما اسهم و اثره ما ابهج
واراه ::: نفسه م بما اراد اليه د مفصلا
: : وهو المستعان على ما يصفون ه
سوال آن عقد الله : : ولله ::: واله
وله : وه عقد واحد ::: چگونه تواند شد
البيان جواب الاول اله و آخره والظاهر
الله والباطن لله تبارك الله احسن
الخالقين : : هرچه ازين عقود عقد ثلثه
است عقد محمد است لله اله وهرچه عقد
ثمانه است عقد جمله اولين و آخرين است
الله اله الا ه وهرچه عقد اثنا عشر است
عقد شيعه است الله لله اله وهرچه عقد
اربعه است

اربعه است مثل محمد که صاحب ثلثه است
خاصه نفس محمود است لا غير له هو انا فهم
ها هي وتامل ه : : که از روی حرفيت
الله کامل تواند بود ال آل ه ه م ح م
و د ه تا اين عقد اربعه که باحصاء اول
احد ا و اثنين ل و ثلثه ل و اربعه ه تواند
بود ::: و باحصاء ثاني عقد اربعه الله و
ثمانه سه و اثنا عشر اله و ستة عشر ه تواند
بود ::: و باحصاء ثالث و اربعه ستين
نقاط تواند بود که چون آن نهايت
عقود محمودی که کنايه از ستة عشر ابطن
است هر نقطه ازان ستة عشر يک عقد
واحد آيد از يک نفس ه بتکرار آمده
همانا که ٤ال نقطه آيد ل ا٠ بطن و ل ا٠ عقد
کلام محمودی اشارت بدوست ال ل ه
وعقد ثالث واحصاء ثالث کنايه ازوست

و ٣ صوم محمد که از برای قضای یکی ل
میفرماید داشت برای این عقد است
زیراکه چون ازان عل که احصاء ثالث است
٣ که خاصهٔ مقام محمد است ع از برای
نفس محمد و جمله صایم استثنا کرده آید
ل کامل بماند که از برای رخصت اهل
نقصان از نصف او که ٣ عدد است
٣ روزه روزه را بر اهل نقصان از
برای بدل نقص ایشان برایشان فرض نقطه
گردانید و فرمود که از الله که عل
است بر شما این حکم است ل و بعد
ازین از برای تفریط این رخصت
بهر که ازین ٣ یکی را تفریط کرد بدل
آن یکی تا بنفس او توبیخ و تنبیه باشد
همان ل کامل را قضاء آن یکی بدان
شخص که از عل عدد ع از برای نفس
او مستثنا

او مستثنا است بر و فرض گردانید و
فرمود که این حکم نیز الله است و چنان از
بود و صدق فرمود زیراکه آن ٣ که صوم
اهل نقصانست و آن ل که قضاء صوم
اهل نقصان است چون با نفس اهل
نقصان که ع است احصا کرده آید
همان احصاء عقد الله آید بلا زیاده
و نقصان عل تواند بود سبحانه عما
یصفون ه تا هرچه از عقد ل ا تا عل
از مسنونات و مفروضات و واجبات
و مباحات که رسول را هست ازین عقود
احصا کرده باشد فافهم دیگر احصاء
رابع است الله که خاصهٔ مقام محمود
است که لواء الحمد و مقام المحمود و
طامة الکبری و عروهٔ وثقی و برو ز
واحد کنایه ازوست و این چنان

تواند بود که هرگاه که ازان عال نقطه
هریک نقطهٔ باشد وهر نقطه ازان نقاط
مذکور عا نقطه باشد وهر عا نقطه که بیک
عقد بیاید علم ا: باشد همانا که جملهٔ احصاء
مذکور عال ا: تواند بود تا آن عال ا:
ملک که صدر صفه خبر داده است که با
حلهٔ آدم همراه بودند همین خبر باشد
که داده باشد زیرا که آدم که حلهٔ عبارة
ازصورة کلیهٔ اوست که بکلیة نفس
خویش الله کامل است که محتد اربعه
است ::: ال له واو واضح که عال
است وهریک ازان عال نقطه عا است
وهر عا ازان مذکور ا: مطلق مکمل
است پس همانا که حلهٔ آدم که عا نقطهٔ
ال له است واجب آدم با عال ا:
ملک هفرد بوجوب آمده باشد که آن حله

واقع

باعال ا:

باعال ا: ملک بشرط این علم این بیان
واین مقام آید وعلّم آدم الاسماء کلها
که اگر آدم بدین بیان و وقوف نفس
خویش مطلع نگردد آدم علم اسماء کل که
علم ال له است ندانسته آید بل
از الله که کلیة اوئی اوست مجهول
آید واز انکه از کلیة خود که به علم اسماء
کل که ال له است رسیدن است
مجهول آید وازان جهل ملعون آید
تا این عال ا: ملایکه رحمت که با حلهٔ او
همراه اند بل نفس حلهٔ او واقع اند بواسطهٔ
آن جهل ملایکهٔ عذاب او کردند وبعکس
آدم که با ان حله در جنت مخلد است
با آن عال ا: ملک اسواد ازرق قط
غلیظ در نار مخلد اید فامه هاویه تعالی
شانه عما یقولون ::: اما ازان عال ا: ملایکه

که واجب نفس آدم است ع نیز نفس
جبریل ومیکاییل واسرافیل وعزراییل
تواند بود که ایشان هریک علم هزار باب
توانند شد که چون ازین ع ل ا: مذکور
ع ا: مذکور که عبارة از محمد اربعه است
برگرفته شود بجز آن ع ا: دیگر هیچ نماند
واگر ازان ع ا: مذکور ع برگرفته شود
بجز آن ع بماند که دیگر هیچ نماند ال ل ه
واگر ازان ع مذکور یک نقطهٔ تراب
برگرفته آید که آدم کنایه ازوست
همان یک چار نقطه بماند ⁝ که دیگر هیچ
نماند کل شی هالک الا وجهه ٥ لمن الملک
الیوم ٥ تا آن اشارة قدیمه را که مرویست
که جمله ذریات آدم را نفس ٥ از یک
صلب آدم استخراج کرد و باز بصلب
آدم عود کرد و خود از کمال ونقصان
هردو

هاؤلا ابالی

هردو لا ابالی آمد تا فرمود هاؤلای فی الجنة
لا ابالی وهاؤلای فی النار ولا ابالی ٠ این
بیان واین احصا واین استخراج واین
اعادة باشد فافهم ولا تکن من الغافلین
: منه بدا والیه یعود ٥ وبرز والله الواحد
القهار :: وان تقوموا لله مثنی و
فرادا ⁝ فتبارک الله رب العالمین ٥
سوال آن چه اشارتست که فرموده
شده است که الله ذریات آدم را
دو گروه کرد و گفت هاؤلی فی الجنة
ولا ابالی وهاؤلی فی النار ولا ابالی
الله را لا ابالی شدن چون باشد
جواب هرگاه که آدم که ع نقطه است
خلف محمد که ع نقطه است ظاهر شده
باشد بل بدل محمد اول آمده باشد که ال ل ه
است همانا که لا بو فق شرک الله آدم

آدم الله آدم الله الله آدم آمده باشد
فهو واحد لاشریک له و صمد لانظیر
لها لیس کمثله شی وهو السمیع البصیر
وهر گاه که مقرر شد که آدم که محمد
اربعه است الله آمده است که محمد
اربعه است ومحمد اربعه که آدم است
محمد واحد آمده که الله است همانا
که جمله همان یک محمد واحد لاغیر باشد که
آمده باشد ومی آید وخواهد آمد
ابدی ازلی سرمدی قدیمی لاشریک له
پس هرگاه که الله الله آمده باشد که بغیر
از خود که واحد است نیامده باشد پس
کمی او از کدام شخص نامحمود لاغیر باشد
که او را ازان شخص باکی باشد تا مقرر
دیده آید که الله را لاابالی آمدن بغیر
ازانکه آدم کلیهٔ خود را بیابد و آن کلیهٔ

خودی

خودی خود را لاشریک ابدی ازلی سرمدی
بکل ظهور بواحدیهٔ نفس واحد خویش
واحد آمده بیابد حتی که ناطق لمن الملک
الیوم خود را بیابد نتواند بود ونشاید که
باشد تا آدم خود بنفس خویش دیده
آید که بغیر از خود که بوده‌ام وهستم وخواهم
بود خود را بواحدیهٔ خویش که محمد اربعه لم
شریک و وزیر و نظیر و ند و مثل
وکفوء بودن نیست ونیست که نیست
که خودم که باول وآخر وظاهر وباطن
واحد آمده ام بل نفس ازل وابد
وسرمد شایر خودم که بغیر از خود نیست
تا هرگاه که آدم بچنین کلیه ظهور کند
وازان ظهور بواحدیت نفس واحد
خویش بروز کند همانا که خود را کنایه
کند که الله لاابالی آمده است یعنی از

جز خوف و وهم و شک و شرک و شبه
و ضد و ند و کفو مطلق لا نظیر آمده است
٥ که آمده ام لا اله الا هو الیه المصیر
٥ سوال تا آن دو اشارهٔ جنة و نار
و آن دو صورة ذراری چه کنایه باشد
جواب هو الاول والآخر والظاهر و
الباطن فان الجنة حق : والنار
حق : الله . الله . الله ٥ هرگاه که از یک
نفس الله که مع تشدید ٥ و بلا تشدید
٤ است که از آن ٥ مذکور ٤ ٣ ٢ ١
ظاهر شده است و واقع آن ٥ را که ٤
است و آن ٤ را که واحد است : واحد
می یابی که ٥ الله که ٤ لله که ٣ اله که ٢ له
که ١ ٥ می یابی که واقع است بوجهی آن
واحدیت خود را که محمد واحد واقع
است باحصاء اول ١ و دیگر ٤ و دیگر

١٥ و دیگر ٥١٤ و دیگر ١٥١٤ : می یابی هر
آینه چونکه آن واحدیت محمدیت نفسیه کلیه
مطلقیه خود را که اول چنین جمع واحد دیده
باشی ٥ وانگاه به ١٥١٤ : و اکثر من ذلک
من ان تحصی بحیث لا نهایة لک مکرر
یافته همانا که گویی من از یک صلب آدم
که آدیم جمله ام یعنی ظاهر جمله ام ذریاة که
کنایه ازین اعداد مذکوره اند از یک صلب
آدم که محمد منی من است ال له ٥ استخراج
کردم کما ترا : : اب ج د علی هذا
و کما تنظره له اله لله الله و کما تشاهد
١٥١٤ ١٥١٤ ٥١٤ ١٥١٤ : و کما تحصی ١ : ١ : ١ :
١ : تا استخراج تو واحد آدم را تو محمد الله
بیابی و خود را از خود بخود برای خود بیابی
لا غیر والله علی ما نقول وکیل : تا آن
مبدی بی آلت و مخترع بی سبب و محتجب بی

منشی

غرض یادت باشد تا کجا است فافهم و
هرگاه که جمله اعداد مذکوره را که تکرار
توبی تواند از نفس تویی تو مستخرج
از تکرار قطع کنی و خود را همان واحد
محتد خودی خود یابی و از نظیر و زیر و
شریک متفرد یابی همانا که جمله ذرات لا انهایات
را باشد که بصلب واحدیت خویش عود
کرده باشی و از واحدیت خود
واحد آمده و انگاه واحد لاابالی آمده
تا گویی لمن الملک و برزو الله الواحد
سوال تا ازان دو ذریات که اهل جنة
و اهل نار اند لاابالی آمدن چون باشد
جواب الله ۴ احد ۳ جنة ۶ نار ۳ اله ۳
له ۲ نار ۳ جنة ۲ جنة ۸ جهنم ۵ علی هذا تا
مقرر گردد که الف الفین نمیشود و الفین
الف نمیشود و جهل مؤمن نیست
وعلیم جاهل

وعلیم جاهل نیست و فسق عالم نتواند بود
و فاسق اهل نشاید شد و غیر تحقیق نمیشود که
که حقیقة مقلد نیاید که جمله محتد آید که محتد
واحد آید که واحد آدم باشد که آدم واحد
آید که واحد الله یابد که خود را واحد یابد الا
لله دین الخالص فستذکرون لی ما
اقول لکم مفترقة تا مقرر گردد که آن دو ظهور
ظهور محتد فوقانی و تحتانی است که دو ذریة
مفترقه متفاوة الاعداد یک صلب
واقع آمده است و از هردو آدم واحد آمده
و ازان واحدیت الله بکل فعال محمود
آمده و ازان واحدیة خود را از ضد و ند
و شریک و شبیه و نظیر و وزیر لاابالی یافته
و نفس واجب خود را بدین ظهور مذکور دایم و
قایم واجب الوجود یافته تا ازانکه گوید فاسقم
علم و جهل ام عالم و کفر و مؤمن و ضد و جمع

خلاف • و خلق • و قرار • و فراق • و غیر هم هرچه آید

گوید و انکه گوید خود را یا بد و هرچه یا بد خود را بیند

و هرچه بیند گوید • تا گوید بکل فعال بل بکل مقال محمودم

که بغیر از من محمد نیست که شریک نامحمود من گردد

پس کل فعال مرا باشد که محمودم که از شریک نامحمود

آزادم که از انکه شریک نامحمود ندارم که از ضد و شریک

لا شریک آمدم ۵ پس از شریک و حلیف لا و بالی آمدم

تعالی الله عما یصفون ۵ کان الله و لم یکن معه شیء

• سبحانه عما یشرکون : فافهم و تامل و لا تکن من

الغافلین سوال آن چرا بود که محمد مشرقی خود را

بدر یافت و نفس خود را بدر کنایه گفت جواب

و لقد آتیناک سبعا من المثانی : هر گاه که سبع

مثنا گردد ۱۴• آید که صاحب آن ۱۴• بدر تواند

بود لا غیر که ازین جهت است که محمد را دلالت امت

بجنة پیش آمده است و ازین جهت است که محمد اهل

جنت را بر سن ۱۴• یافته است و ازین جهت است

که او صاحب

که او صاحب امر و نهی آمده است و ازان امر و نهی او

که شق قمر کنایه کرده شده است • که هر گاه که بدر که

ظهور شب ۱۴• است از نصف آن سبع مثانی

بگذرد یعنی ازان دو سبع که سبع مثانی آن دو سبع

تواند بود نصف او که ۷ شب است بگذرد کانه

شق قمر است که دران لیله سابعه میشود که نصف

نور او باشد که از و نهی شده باشد و نصف نور او بکشد

بامر نفس خویش باقی مانده و آن امر و نهی محمد ازین

دو شق مستخرج تواند بود ه که آن خط وسطانی

که میان آن جرم سواد و جرم منور از بدر است

کنایه از محمد باشد که در دایرهٔ سماوی آن خط که در

خط کهکشان گفته میشود و آن خط که در حجر الاسود

خط بیاض گفته میشود نمونهٔ آن امر و نهی محمدی

تواند بود که کنایه از شق قمر است و عبارت از

نفس محمد است که واسطهٔ اول و آخر بجز شخص

مخطط او نتواند بود و انکه نفس او را کنایه لیلهٔ

بدر کرده شد که چیزی دیگر نشد برای آن بود که هرچه
محمدیست بر ۱۴ طالع گشت که بدیگری نگشت پس
همانا که محمد چون از شب شنبه که اول ظهور آدم است
که قیام آدم در وقت غروب آفتاب روز جمعه
واقع شده است که شب شنبه تواند بود که چون
ازان شب شنبه آدمیه احصای محمدی در گرفته
آید ۷ شب و ۷ روز آید که ظهور محمدیست که روز
جمعهٔ دیگر است چون او خود را بدین مطلع اربعه
عشر ایام طالع یافته و استواء قمر را که بدر تواند
بود بهمین رابع عشر طلوع کرده دید همانا که خود را
کنایه ازان بدر کرد و این محقق است . که طلوع
او برابع عشر بوده است که طلوع بدر کنایه ازو
است ⁝ وازین جهت بود که او خود را شمس مدور نیافت
که مطلع اثنا عشر عجمی خود اوست ٥ ان عدة
الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب ⁝
الله منها اربعة حرم ⁝ که آن شمس مستوی
النظل که

النظل که صاحب ۱۴ برج تواند بود که امام اثنا
عشری کنایه ازوست ومبین پ ث ج ک
خود اوست که محمد آفتاب او را یافت که خود را
نیافت تا فرمود که وقت است که آفتاب از
مغرب ظهور کند که همین احصا را یافته بود که بدر
نموده آمد چون دید که خود بدر واقع ام که طلوع
کرده ام و قاعده چنانست که هرگاه که بدر استوا
گیرد راست بقدر آفتاب مدور در مقابل آفتاب
طلوع میکند کانه مطلع بدر که بمشرق واقع
آید در وقت غروب یا قبل از غروب شمس
تواند واقع آمدن که چون او را او ران وقت
بمطلع نفس خویش [illegible] مشرق که ضد مغرب است
طلوع کند مقرر است که در همان وقت که او را
بمشرق ظهور شود فی الحال که روی بمغرب کرده
آید آفتاب را نیز بمغرب تبقابل بدر مشرقی
طالع گشته می یابند که درین یکشب ایشانرا

قران متقابل میشود لاغیر که ازین جهت محمد
نفس بنفس و دم بدم ظهور آفتاب را از
مغرب امید داشت چون خود را بدر یافت و
هیچ احدی دیگر را شمس نیافت الا دیده که آنچنانکه
شمس مثل قمر که خود هم طالع نگشته است و آن
احدی دیگر که مثل شمس طالع نگشته است در غیب
است که خواهد طالع گشت همانا آنچنانکه خود را
بدر یافت آن شخص را شمس یافت و آنچنانکه
بدر را بمشرق ظهور بعکس مغرب طالع گشته دید
و دید که هرگاه که بدر بمشرق خویش طالع گردد فی
الحال که روی بمغرب کرده آید شمس مغربی را بمغرب
یافته میشود و این هردو را بقرین یکدیگر مقابل
یکدیگر یافته میشود که نه ظهور این دو کامل در آن
روز رابع عشر در یک وقت و ساعت که وقت
غروب شمس و طلوع قمر واقع است همانا که حالی
چنین دید و خود را که قمر مشرقی است و صاحب
آخر ساعت

آخر ساعت را که شمس مغربی است مغرب چنین در
یک ساعت طالع گشته یافت و هردو را مقابل و
مقارن یکدیگر در یک ساعت بیافت همانا که ازین
رویة و ازین طلوع و ازین حقیقة همین یافت که
بتقریب حال در عقب من شخصی دیگر خواهد ظهور
کرد که هرچه منم مطلع اول اویم که در زمان ظهور
او آمده ام بل قرین زمان او آمده ام فافهم و آن
ظهور از مغرب خواهد کرد که ارض مقدس و ملک
انبیا است یعنی بحرف ل و کلمه ل و کلام ا و
نقطه ه خواهد طالع گشت که ملک انبیا و ارض
مقدس کنایه ازین ظهور اربعه است ا ل ل ه
و هو اشارة الی موسی و عیسی و محمد و ابراهیم
و کل ما ترید من الانبیا ⁝ فرمود که بعد از غروب
او را تنزل است یعنی چون او از مغرب ظهور
کرده است مقرر که ظهور او بمغرب غروب تواند
بود که همین دم که غروب کند شب بخلایق در

رسد و جمهور لیل ظلام مظلم و محجوب آیند ان الا
نسان لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات
و مع این رویت و این ظهور وصیت کرد که علیکم
بالشام فی آخر الزمان بر شما باد که در عهد آخر زمان
روی بشام کنید تا همین فرمود که بر شما باد که در عهد
آخر و ظهور شخص آخر روی بشام کنند یعنی روی
بحرف و کلمه و کلام و نقطه کنند که ملک انبیا و ملک
مقدس همین حرف و کلمه و کلام و کلمات و نقطه
تواند بود که جمیع انبیا بدین احصا طالع گشته‌اند
و جمیع خلایق را از ظلمات اخراج بدین مذکور کرده
در آخر زمان که آن احکام ظاهر کردد کانه ظهور
آفتاب ظهور انبیا است که باری دیگر میشود
در آن ظهور فرمود بر شما باد که روی بدان
ملک کنند تا فرمود که علیکم بالدین العجایز
و این مقرر است که هر چه عجایز است از عجز
است و عجز آخر را میگویند کما تقول برد العجوز
کما اشارة

وکما اشارة العجز الی الورک و هو آخر آدم تا دین
اشارة نیز همان علیکم بالشام را باشد که استعاره
کرده باشد یعنی بر شما و بران دین که آخر ظهور کند
و آخر قیام نماید تا در جمله اشارات مقرر و مبرهن
ترتیب ظهور آفتاب مغربی باشد که کرده باشد
و بر جمله مبالغه باشد که نموده باشد که البته این
شب مراکه قمرم روز خواهد شد که آفتاب
است و این زلف مراکه سیاه است وجه خواهد
بود که نور است بر شما و البته بر شما که فیض و فضل
آن یوم را و آن ظهور را و آن حضور را در
یابند و غلط نکنند که دریابند که اگر درنیابند
شما را ازین شب شبی دیگر دست می دهد که شما را
دیگر بروز رسیدن دشوار آید انکم مخرجون
هیهات هیهات لما توعدون فافهم والسلام
علی من اتبع الهدی و اجتنب عن الضلالت
والهوی سبحانه عما یشرکون سوال آنکه مراد از

تو مطلوب است آنست که بکنه بیان و کیفیت
برهان از ظهور آفتاب مغربی بیان واضح کرده
آید العین جواب الشمس والقمر دائبین ۞ وجعل
لکم الشمس سراجا والقمر نورا :: وجعل لکم اللیل لباسا
والنهار معاشا ⁝ سترون ربکم کما ترون القمر لیلة
البدر ۞ تا مقرر شد که هرچه بدر است محمد است
والله علی ما نقول وکیل ۞ و هرچه شمس است که
رب اولین و آخرین است امام آخر است ::
تا درین حدیث همین فرموده که اچنانکه مرا که بدرم
دیدند زود باشد که همچنین که مرا دیدند آفتاب را
نیز که رب شما است که کنایه از امام آخر است به
بینند :: فافهم وانظر ۞ و آن خبر که او از ظهور شمس
مغرب داد بوفق ترتیب چنان تواند بود که هرگاه
که محمد بدر باشد قاعده چنان باشد که او از آن جای
که اول آفتاب طلوع کرده است در وقت غروب
آن آفتاب اولی مشرقی که آدم اول است او برآید

ودروقتی

و در وقتی برآید که هنوز آفتاب مشرقی باقی باشد
که ایشان بتقابل یکدیگر یکدیگر را و دان روند به بینند
که یک قران ایشان که اول قران تواند بود و همین
متقابل یکدیگر استادن تواند بود که آن وقت
منهی محمدی در وقت غروب شمس ازل برای رعایة
این قران است ۞ کانه دران دم چنان مشغول
قرانست که حضور سجده ندارد تا آنکه فرمود که
آفتاب از مغرب ظهور خواهد شد خبر این طلوع
و تقابل و این قران متقابل را باشد که دیده باشد
و باز خبر آفتاب مغرب داده بل آنچنانکه در وقت
مغرب شب ۱۴ شرط است که بدر آفتاب
مغربی را به بینند و آنچنانکه دانی متقابل و واضح به
بینند محمد نیز که کنایه از بدر است آن شمس مغرب
را که کنایه از امام آخر است همچنان بدید و متقابل
خود دید و نگاه خبر داد که آفتاب از مغرب طلوع
میکند و این خبر را که او داد تصور چنان نباید

کرد که او فرموده است که آفتاب از مغرب عود میکند
و عکس او میکرد بل عکس میکرد اما عکس بدر می
کرد نه که سیر معکوس کند بل تصور چنان باید کرد
که هر چه محمد است که کنایه از بدر مقابل است کانه اول
که طلوع کرده است آفتاب را از مغرب یافته است
و مقابل خود یافته کما ترا البدر قبل غروب شمس و
تصور کرده که هرگاه که او در وقت طلوع من که بدرم
غروب کند و سیر تحت ثری در گیرد سیر او در تحت
ثری بعکس سیر من تواند بود و این سیر من و او
چنان تواند بود که وقتی که مرا در وقت ظهور استوی
شود او را نیز در تحت ثری مقابل من با من استوا
خواهد شد که این نیز قران دیگر باشد که در وقت
استوا مرا با او خواهد شد تا فرمود که در ان وقت
که آفتاب در استوا باشد سجده مکنید همین فرمود
که در این نیز مثل وقت غروب شمس جای قران است
که حضور سجده نیست تا دیگر تصور کرد که چون ماه در دو

درین سیر

درین سیر معکوس که سیر تحت ثری و فوق ثری است
از استوا گذار کنیم همانا چنانکه من او را مقابل خود
در مغرب ظاهر یافتیم او نیز مرا مقابل خود وقتی که سیر
تحت ثری تمام کند بمشرق که مطلع بدریت من بود
طلوع خواهد کرد و جای من که من گرفت و آنچنانکه
من او را از مشرق بمغرب غارب یافتیم او نیز مرا از
مغرب خود که ختم سیر تحت ثری است و مشرق اول
منست بمغرب من که ختم سیر فوق ثری است و مشرق
اول اوست غریب خواهد دید مثل انکه هرگاه که بدر شب
خود را روز کند کانه هنوز بدر غروب نکرده باشد که
قبل از غروب او آفتاب طلوع میکند و این دو رؤیت
آفتاب و ماه را در صبح و شام همین یک شب تواند
بود که شب ۱۴ است کما ترون القمر لیلة البدر
فی المغرب والصبح :: تا آن وقت را نیز که در وقت
طلوع شمس جمله را از سجده منع کرد برای این قران
مقابل منیع منع کرده باشد که درین ۳ موضع مقابل

بدر را با شمس مستوی قران اعظم است تا آفتاب
را چنین سیر مقابل معکوس بچنین حال قرین خود
یافته باشد و بعد ازین فرمود که در وقت صبح کاذب
سجده نکنند چون دید که در وقتی که صبح کاذب ا
از تحت ثری تاثیر کنند آفتاب منوب در تحت ثری
در مقابل ضحی خواهد بود والشمس وضحیها ؛ و
دران حال نیز خود که بدرم در فوق ثری بعکس او
در تحت ثری و بدر در فوق ثری بعکس یکدیگر
بمقام عصر که ضحی یکدیگر است تواند بود تا دید که
خود در ضحی معکوس مقابل او خواهم بود که یک محل
قران نیز خود را با او این تواند بود تا فرمود که نماز ضحی
مثل دیگر نمازها که شکر آن قران میگذارند بگذارند
؛ و دیگر بعد از صلوة مغرب فرمود که تا شفق فرو
نرود سجده نکنند این حال را نیز بعکس اول که در ضحی
نموده آمد باید دید مثل آنکه چون عکس مقابل واقع اند
همانا که در وقت شفق نیز دید که هرگاه که آن شفق باقی
باشد مثل

باشد مثل صبح کاذب متوفر که آفتاب در تحت ثری
هنوز از وقت ضحی نگذشته باشد و هرگاه که او در
تحت ثری وقت ضحی نگذشته باشد همانا که خود نیز
که در فوق ثری که عکس مقابل اوام بعکس او در
فوق ثری از وقت ضحی نگذشته باشم که هنوز قران
من و او در یک محل مقابل متضاد باقی باشد ازین
سبب فرمود که میان مغرب و عشا تا شفق غروب
نکنند یعنی تا آفتاب در تحت ثری از محل ضحی تجاوز
نکند که علامت آن در فوق ثری غروب شفق است
سجده نکنند فافهم والسلام تا آن صلوة خمسه را
شکرانهٔ این قران خمسه ادا کرده آمد و بر وی و بر جمله
امت او این شکرانه فرض آمد لاغیر تا ازین رویة
بدین نهج که نموده آمد او خبر آفتاب مغربی داد
اما در جمله احوال که در تکرار این و تقابل و انعکاس
این دو ظهور کاملاین سعدین واقع است اعتبار
بدر راست که مخصوص بیک شب ۱۴ است لاغیر

واین جمله تخویف و توهم او واین جمله احتراز و حذار
او مر او را بنفس خویش از ظهور آفتاب مغربی
برای آن بود که چون دید که خود که بدر آمده ام که
او شمس آمده است و جمله فیض و فایدهٔ خود از وی یافت
مع هذا دید که با وجود آنکه جمله فیض نور خود از و
کسب میکنم اگر بیک طرفة العین بدو نزدیک گردم
نیست شوم و جرم خود سیاه آید چون او واقعه
را چنین دید در جمله حال از و حذر کرد و در جمله اوقات
بروی او سجده برد و در جمله لیالی از حمد و ثنا و ذکر
و طاعت و عبادت آن شمس مغربی که کنایه از نقطه ایست
و عبارت از امام آخر است بتخشع و تذلل آنچنانکه
دیده میشود و از و شنوده می آید بر آمد و عقد خود
بدو بست و ایمان خود را بدو داد و در جمله حالات
خود او را یاد کرد و از و بعث بمقام او طلبید چون
لطیفه و بس شریف آمده بود بهیچ حال مقاومت قران
او نداشت و در معرض ظهور او در نیامد اما خواست
او در بعث

او در بعث مقام محمود همین بود که یکبار بحضر او
حاضر آیم و جز نافله او برای این قرب بود و او
این حضور خود را با او بس غریب دید کما تری القمر
بالنسبة الی الشمس تا مقرر دیده آید که سیر او با آفتاب
مغربی که بقول او عبارت از امام آخر است چون
واقع است و ظاهر دیده میشود که ظهور او را
با ظهور آفتاب مغربی چه نور و ضوء و شعاع است
و مقرر و مبرهن بقول او فرموده و نموده او
که خود را بدر یافته است و از امام آخر از شمس
یافته و خبر ظهور او همین داده که آنچنانکه قمر بدر
را که خود هم دیده اند زود باشد که او را نیز آن
چنانکه خود را دیدند به بینند کما ترون القمر
لیلة البدر اکنون هر چند آن کاملین کاملین
اصلین که این دو مقارن متقابل اند در رویة
شما نیایند آخر شمس و بدر و ظهور نور و فضل
ایشان و فیض و فایدهٔ ایشان و قوة و ضعف

ایشان - وهرچه از کمال ونقصان وغالبیت
ومغلوبیت ایشان را با یکدیگر هست آخر جمله
بنظر شما است - آخر هرچند ایشانرا که اصلند
نمی بینند فی الجمله همین شمس وقمر فرعی را که بقول
مخبر صادق مثال آن دو شخص محمود اند به بینند
وجمله واقعات ایشانرا با یکدیگر که چه مقابل یک
دیگر اند - وچه نسبت با یکدیگر دارند - نظر کنید
- والله جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه ولتبتغوا
من فضله ولعلکم ترحمون ⁝ فافهم ولا تکن من
الغافلین : که بنسبت هنوز مخبر صادق خبر همین
میداده است وآن خبر حق داده که بظهور شخص
آخر شمس وقمر ونجوم وکواکب سیاه شوند : اذا الشمس
کورت - واذا النجوم انکدرت - الایه فافهم تا دران
سورت بظهور آن شخص چه علاماتها خبر داده آمده
است - اذا السماء انفطرت - واذا الکواکب انتثرت -
فافهم تا در این سورة نیز چه خبر داده شده است -

والنهار

وکه جمله

که جمله خبر شده ظهور اوست که داده میشود - اذا
السماء انشقت - القارعة ما القارعه - الحاقه ما الحاقه
⁝ اقرا علی هذا القیاس ثم فافهم بما یقول کانه در
جمله جای او را بغیر از ظهور آن شخص آخر دیگر خبر
بنظر نبوده است - اقتربت الساعة وانشق القمر -
کانه درین اشارة همین فرموده که هرگاه که از ۱۸ : که
ما بین من واوست ۱۴ : بگذرد که آن شق بدر کنایه
ازین کذار تواند بود - قرب ساعة که ظهور ۱۴ :
باقی است ظاهر نگردد زیرا که بدر که ظهور ۱۴ : است
بعد از آن ظهور تا از آن ۱۵ : باقیه ۸ نگذرد شق
به بدر که قمر لیلة اربعه عشر است صادق نمیشود
۞ انشق القمر فافهم تا آن قرب ساعة را که کنایه
از عبور نصف ایام ما بین کرده باشد که از ۱۸ :
مذکور ۱۴ : تواند بود تا مقرر گردد که توقع ظهور
شخص آخر آنرا بنفس او تا چه غایة بوده است الا
لعنة الله علی الظالمین : والله لا یحب الفساد :

وقوموا لله قانتين ٥ سوال بعد ازین رویة بدر
وعلم بدر آنچه نجوم وکواکب اند چه کنایه باشند جواب
اصحابی کالنجوم السماء تا بقول او هرچه کواکب و انجم باشند
اصحاب وامت وایمة وخلفاء او باشند که کماتر اتوابع
وحواشی بدر اند. و با بدر سایر ودایرند. و با او طلوع
وغروب میکنند. که چون آفتاب برآمد جمله اجرام
سیاه میشود. و جمله بنفس خویش مخفی می آیند سوال
تا آن رخشش ایشان متفاوة الحال چرا باشد جواب
وجعل لکم النجوم لتهتدوا بها تا تفاوة انوار ایشان
چنان باشد که هرچه اصحاب اند بنور افضل واکمل
انوار واقع اند. مثل ستارهٔ روز که مخبر صادق آفتاب
است که چون او طلوع کرد کانه خبر صدق داد که اینک
درعقب من آفتاب آمد که آن ستاره مذکوره از کنایه
علی ... که بعد از غروب بدر محمدی خبر داد که عهد
حرف که کنایه از عهد محمد است بنقطه که کنایه از ظهور
محمود است بدل شد العلم نقطة فانا نقطة. علی هذا
القیاس

القیاس اصحاب و تابعی و طبقات و ایمه وامت و
تفاوة ایشانرا که جمله توابع محمد اند و با محمد طلوع
وغروب میکنند نسبت با این تفاوة و انوار کواکب
باید کرد والسلام علی من تبع الهدی سوال تا توابع
ولواحق شمس حقیقی مغرب کدام باشند جواب
النجم والشجر یسجدان. اگر با ظهور او هیچ شئ را
ظهور تواند بود بلی تواند که او را توابع باشد.
واگر نه نه. فافهم هرچه توابع ولواحق اوست در
سما ضوء وشعاع اوست. لاغیر و در ارض ذراة
وجه اوست که کنایه ازان ذراة اهل ارضی نهاری
باشند من الانسان. والحیوان. والنبات.
والمعادن. لاغیر واو را نیز بارض تابیدن و
بارض طلوع کردن واز تحت ثری سیر فوق
ثری کردن. برای اینست تا جمله را بی حجاب
ونقاب و بی شک و شرک و بی واسطه وحایله
و بی بخل وکینه وکدورت بنگر دیگر بنماید وکلیة

کامل
جمله را بنفس خویش ظاهر کند. وهو رب المشرقین
ورب المغربین. وهو نور العالمین وشفاع
الثقلین. ومبین الحرمین. وامام القبلتین.
وصاحب الکونین. سبحانه عما یشرکون سوال
تا بعد ازین ظهور مذکور هرچه شرع است حال
او چگونه گردد جواب وما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون سوال از مسئول اول تو خود بگوی
که محمد که بدرست اکنون که آفتاب مغربی از مشرق
طالع گشت کجا رفت جواب از سایل اول بقول او
که فرمود که خود بدرم بعد از طلوع آفتاب بتحت ثری
رفت ه زیرا که در طلوع آفتاب بدر را غروب باید
شد که آن غروب او بتحت ثری تواند بود سوال
از مسئول اول او هیچ خبر داده است که تحت ثری
جای کدام اقوام و اشخاص است و سکان آن
ملک چه اشباح و اجساد اند جواب از سایل اول
بلی شنیده ام که جای تحت ثری جن راست لا غیر

بیان از

بیان از مسئول اول پس هرگاه که رسول را که بدر
است و نفس طه است ۱۴. بتحت ثری سیر باشد
شرع او نیز که واجب نفس اوست با نفس او به
تحت ثری همراه او تواند بود ه و هرگاه که جن مکلف
باشد. وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
. شرع محمد با محمد بتحت ثری بر جمله جن آنچنانکه در
فوق ثری بر انس فرض بود فرض شود. تا آنچنانکه
اهل تحت ثری از طلوع محمد بتحت ثری عابد و مکلف
آیند اهل فوق ثری نیز از ظهور محمود بفوق ثری
عارف مطلق آیند. تا آنچنانکه محمد رسول الثقلین
آمده باشد محمود نیز امام قبلتین آید و
آنچنانکه محمد مخبر جن و انس آمده باشد محمود نیز
مبین اول و آخر آید و آنچنانکه محمد نبی حرمین
آمد محمود منشی کونین آید. و آنچنانکه محمد خاتم
عرب و عجم آمد محمود فاتح عرب و عجم آید. و آنچنانکه
محمد کامل ظاهر و باطن آمد محمود جامع اول و آخر

آید. و آنچنانکه محمد ناقل امر و نهی آمد: محمود ناقل
جمله ایمان آید. تا این قرانات مر ایشان را
بنهج مذکور کما ترون القمر لیلة البدر. و کما ترون
الشمس فی النهار الانور. در انات دایمه باشند
که نه ازل که ابتداء قران ایشانرا بیابی و نه
ابد که انتهاء قران ایشان معلوم کنی. بوده است
و هست و خواهد بود. سبحانه عما یشرکون.
الا لعنة الله الکافرین: الذین کفروا بآیات
الله و تتخذها هزوا اولئک لا خلاق لهم
فی الدنیا و لهم فی الآخرة عذاب عظیم: و اولئک
الذین اشتروا الضلالة بالهدی. فما ربحت
تجارتهم و ما کانوا مهتدین: سوال آن چه
اشارة است که مرویست که باید که امام آخر
زمانرا تیغ اثر نکند جواب. فهو مؤثر علی کل شیء
مقرر که هر چه تیغ است کنایه از زبان تواند
تواند بود. هر جا صورة تیغ دیده آید صورة
زبانست

زبانست که دیده می آید: لا غیر زیرا که تو هیچ تیغ
ندیدی که او بکل لسان متشکل نیامد. کما ترا
السیف بالنسبت الی اللسان که طوله و عرضه. و
هیچ عرب نیافتی که سنان ⁝ را لسان ⁝ کنایه
نکرد. و هیچ سنان نیافتی که او ترکیب خاک و باد
و آب و آتش نیامد. و هیچ آب و خاک و باد و
آتش ندیدی که او صورة لسان نیامد. و تو هیچ
س ن ان در نیافتی که او محتد اربعه نبود. و هیچ
ل س ان ندیدی که او صورة محتد نیامد. و تو
هیچ سنان نیافتی که او بجلود و لحوم جراحت نکرد
. و تو هیچ لسان ندیدی که او بقلب و کبد گذر نکرد
. و تو هیچ جراحت سنان ندیدی که آخر بصلاح
نیامد. که تو هیچ جروح لسان ندیدی که آخر بالتیام آمد
. و تو هیچ حروف متفاوة ل س ان ندیدی که جمله
یک نفس مصور نیامد س ن ان پس من جمیع الوجه
متقرر شد که آن س ن ان نیامد الا نفس ل س

ان فافهم ولاتکن من الغافلین • بو توان این جمله
حروف متضاد راکه لسن ان اند نیافتی الا یک
نفس محتد مطلق مربع مرکب لاغیر • • و توان
نفس واحد مرکب محتد لاغیر را نیافتی الا صورت
صاحب زمان آخر • که لسان کنایه از وست
و ناطق بدان لسان که نفس سنان واقع است
• خود اوست که جمله سن و سنین • و جمله صور
اولین و آخرین • و جمله السنه و اعصاب • و جمله
جروح و جنایاه • و جمله الاة ضربیاة • خود نفس
مکرر او تواند بود • لاغیر زیراکه چون او صورة
محتد واحد مطلق آمد • و جمله صور تکرار آن
محتد واحد مصور محمود آمدند • و او خود بنفس
خویش لسان آمد و لسان که ۴ نقطه لاغیر است
نفس سنان آمد و نفس جمله کلیاة آمد پس
همانا که جمله لسان واحد او آمدند که بغیر از و
نیامد • و او مطبوع بر آن نیامد که نفس خود

خودرا

خود را مجروح کند پس غیر او کدام آمد که او از آن
نا محمود غیر او و از تاثیر و الم او مجروح آید • حاشش ???
هرگاه که جمله را نفس واحد خود اثباة کند و آن
نفس واحد را لسان اثباة کند و آن سنان را
نفس آن لسان واحد اثباة کند • هر آینه آن
سنان را که قصد جراحت او کرده است اول
غیر او باید آمده و انگاه الم بدان نفس که غیر خود
است رسانید • چون غیر او آمدن محال باشد
• همانا که از آن غیر که نیامده است و نمی آید
• و نخواهد آمد الم دیدن محال باشد و محال باشد
که محال باشد • پس چون او کلیات را نفس خود
اثباة کرد • همانا که از الم غیر خود و اشراة و ضرر
غیر خود معصوم آمد • و الباقی ان شاء یهلک بنفسه
یهلک • و ان شاء یهلک عن نفسه یهلک ان شاء
یموة بنفسه یموة • و ان شاء یموة من نفسه یموة
• و ان شاء یقتل بنفسه و یقتل • و ان شاء یجرح

فی نفسه بحرج . هرگاه که امام کلیات را واحد نماید
خود را نفس آن واحد نماید جمله از طلب آن
غیر که بجز واحدیة اوست تا بدو معارضه فرمایند
عاجز میشوند و ایشان را از برای قتل و الم او بغیر
از و باید پیدا کرد و این ممکن نیست پس با
او چه زنند که غیر او باشد تا اثر کند فافهم ضعف
منه الطالب والمطلوب : : ما قدر الله حق
قدره الله حق قدره : : وهو علی ما یشاء قدیر
: : : : الف فافهم و لا تکن من الکافرین : سوال
آن چه اشارتست که صدر صفه راست که هر که
طط اسم احصا کند در جنت رود جواب
لیثبت بنفسه انه صاحب مایة مع نفسه وامیر مایة
مع احصائه نفسه ل هرچه محمد بود صاحب ۳ نقطه
بود کما ترا فی الشفع والوتر ۳ و شرع ۳ و م حد
فافهم و هرچه طط است کذلک همان عقد مثلث
است . لا غیر و مع هذا و هر که هرچه خودم به ل ثانی

طالع ام که

طالع ام که ۳ نقطه است و بشرع طالع ام که ۳ نقطه
است و از کلام و کلمه و حرف طالع ام که هم ۳ نقطه
است و علم ا : را نیز دید که همین ۳ نقطه است چون
مشاهده بکمال چنین کرد و دید که نقطه را بع حق
خود نیست که ۳ نقطه شش ربع و م ح د ام بل حق حقیقت
: است و حق محمود : است و مبین : : است و
علم هزار است ا : که خود را از برای بدان علم رسیدن
از حرف بنقطه رجوع باید کرد : و خود معترف بحرف
کشته ام که ۳ نقطه است نه بنقطه که ۴ نقطه است
همانا که طوعا و رغبة . بل حکما و توقیعا . اختیار او
همین عقد مثلث شد که طط تواند بود : اما مطلو
خاصه او درین امر او همین بود که چون جنت را
۴ نقطه یافت و مایه را نیز که آن طط را چون با
نفس محصی که نفس الله تواند بود که کنایه از
ل ثانی و عبارت از محمد است احصا کنی همان ا :
میشود که عقد محمود است تا درین اشارة همین احصا

نگاه داشته باشد که چون دید که این طط را آخر
احدی تواند قراة کرد که چون آن احد را مع این
طط احصا کنی ا: میشود که عبارة از یک عقد ٤
نقطهٔ جنت باشد که چون آن شخص این احصا کند
او طط خود را نقطهٔ رابع می یابد که نفس جنت و
نفس ا: عبارة ازان است چون حال چنین دید
فرمود که هر که احصاء چنین کند خود را در جنت
یابد ⁝ نفرمود که هر که قراة کند بل فرمود که هر که احصا
کند ⁝ فافهم تا درینجا دو کمال کسب کرده باشد چون
جمله مطلوب او نقطهٔ رابع بود که نفس ٥ کنایه ازوست
و جمله طاعات برای یافت آن میکرد و خود بمقام
آن ٣ نقطه طالع گشته بود که حرف است ⁝ همانا که
درینجا این دو مطلوب را یافت که احدی ازان
مطلوب مع احصاء نفس خویش به ٤ نقطه رسیدن
بود که عقد ا: و ٤ نقطهٔ جنت کنایه ازوست ⁝
تا فی الجمله احصاء ٤ کرده باشد تا این نیز خبری باشد که
با صاحب

با صاحب حساب داده باشد که مرا مطلوب این
٤ نقطه تا این غایة هست فافهم و من خواهان ٤
نقطهٔ جنت هستم و جمله را امر بطلب این ٤ نقطه
داده ام تا این نیز یک نوع راستی باشد که با صاحب
حساب نموده باشد و دیگر ازان مطلوب مذکور
آن باشد که چون خود ٣ نقطه بوده ام و هر چند ان
٣ نقطه که عقد مثلث است فرق طط حاصل میشد
اما علم ا: به ٣ نقطه ختم یافته بود که مقام نهایة اوست
چون دید که اگر ازین ا: بگذرم عقد خود ا: تواند حد
بود که عقد اربعه است ۰ و نهایة و اختتام ظهور
است و این حق خود نیست که ٣ نقطه ٢ حرف ام
⁝ و شرع ام ⁝ بل حق محمود است که ٤ نقطهٔ بیان و
حقیت و نقطه است همانا که نهایة احصاء مثلث
خود همین ط ط را دید و آن کسب مذکور را
که مع نفس محصی به ٤ نقطهٔ جنت و عقد اربعه
رسیدن است درین طط مع مایه که نفس محصی است

دید وانگاه آمد واین ورد از سر گرفت وجمله را
بدین ورد امر کرد. تا صاحب حساب که این کنایه
به پسند بداند که خود تا چه غایة طلب عقد را بوده ام
وتا چه حد جهد وجد نموده. فاعتبروا یا اولی الابصار
السلامة فی الطلب ومن یطلب الشی جدّ وجدَ.
وکل مجتهد حبیب. لولاک ه لما خلقت افلاک
ومن صلی علیه مرّة صلی الله علیه الف مراة برؤیتنا
. وعشر مراة برؤیة فافهم سوال مارا چون بیان
تواند بود که هر گاه که آفتاب وماه از اصل خیر خویش
بنوع ظهور کنند واز انجا بنفس مطلوب مرکب
طالع آیند ایشانرا چه درجه ودقیقه خواهد بود
جواب طه ما انزلنا علیک القران لتشقی. بعد
از انکه مقرر شد که هر چه ماه است محمد است ومحمد
صاحب ۲۸ است. وقدره منازل لتعلموا عدد
السنین والحساب ه: که صاحب ۲۸ منزل بدر
تواند بود پس مقرر شد که ... ماهست ثمانه عشرین

آمد:

مبنی آمد: فافهم وهر گاه که او خبر داده باشد که هر چه بعد از
خود است آفتاب ظهور خواهد کرد وظهور آفتاب
خواهد شد. همانا که آن سطح آخر آفتاب خواهد شخص
آمد. وجعل الشمس ضیاء: واین مقرر است که دور
آفتاب از غایة شرف که او راست منزل او بکم و
بیش همین ۱۲. برج قدیم تواند شد که یک سنه
کامل است. پس آنچنانکه او ماه آمد وثمانه عشرین
آمد این شخص آخر سال آمده باشد واثنا عشری
آمده باشد. عن عدة الشهور عند الله اثنا عشر
شهرا فی کتاب الله منها اربعة حرم: فافهم تا مقرر
کرد که ایشان بنفس خویش در مرتبه نفس یکی ماه کامل
آمد: وآن دیگر سال آمد: این دیگر میر صده آمد:
وآخر دیگر پادشاه هزاره آمد: فافهم فی تسع وتسعون
اسما والف اسما. آمد وان دیگر ثمانه عشرین آمد
: وان دیگر اثنا عشر آمد. وآن دیگر شب آمد:
این دیگر روز آمد: وان یکی زلف آمد: واین

یکی وجه آمد ⁝ وان دیگر عجمی آمد و این دیگر عربی آمد
آن یکی مجبر آمد ⁝ وین یکی مبین آمد و این یکی
بلاتغیر آمد وان دیگر مع تغییر آمد آنچنانکه در
شهور عربیه وعجمیه می یابی وآن دو نظر تغیر ولاتغیر
را ازین دو شخص مذکور باید یافت فافهم علی
هذا القیاس که هرچه شمس است قدیم است وهرچه
قمر است جدید فافهم وهرگاه که ازان ۱۲ نقطه
پ چ ژ گ که نفس عجمی وظهور عجمی که شمس عبارة
ازوست وظهور اثناعشر بدوست هر یک را ۱ مرکب
که ۱۴ منود باشند احصا کنی وآن ۱۴ را که ۱۲ بار ۱۴ تواند
بود هر یکی را علم ⁝ نهی همانا که آن اثناعشر الوفی که
بعجمی دوازده هزاری میگویند حق شمس عجمی باشد که
صاحب قران آخر است و خاتم ظهور واحکام است
ومبین کل وکلیاة است ⁝ وهرگاه که از ۲۸ کا احصاء
الاول فی النقطة المعجمیة هریک را ۱۴ مفرد احصا کنی
وآن عقود را هر ۱۴ را علم ⁝ نامی همانا که مثل اثناعشری

که اثناعشری

نفس

که اثناعشر الوفی آمد این نیز ثمانه عشرین الوفی آید
که صاحب ۲۸ است وماه جدید و بدر منیر وفجر
صادق ویوم جمعه ومظهر زلف وخال است وغیرهم
فافهم وهرگاه که اثناعشری که مجموع عجمی وشمس مغربی و
یوم ثانی کنایه ازوست که شهر قدیم کنایه ازوست
از نفس خویش که به ۱۲ ظاهر است تکرار کند ۲ بار
۱۲ آید که حق وملک اوست وآنجا که صدر صفه فرمود
دم ولحم اوست که ازین رؤیة صدر صفه دمک دمی
ولحمک لحمی بامیر گفت چون دید که ازان ۲۸ خود
که ثمانه عشرین است ۲۴ حق سبعه است که اول
او امیر است که آن ۲۴ حق امیر شده است نفس
خود است که محمد ام و صاحب ۲۸ که از نفس
۲۸ این ۲۴ حکما امیر آمده است که اثناعشری است
⁝ و دید که جدا این اعداد مذکور یک نقطه یک نفس
واحد است که بتکرار اثناعشر که ۲۴ است وتکرار
ثمانه عشرین که ۲۸ آمده است همانا که ازین رویة

بامیر فرمود که نفس من ۲۸ و نفس تو ۲۴ هر دو
یکی است و این مقرر است که جمله یک ۴ نقطهٔ واحدهٔ
محمود است که در ۱۲ و در ۲۴ و در ۲۸ و در ۲
۳ و در ۴ بتکرار آمده است ⁝ و در ۴ و در ۸ و
در ۱۲ و در ۱ل ظاهر آمده است و در ۴ و در ۱ل
و در ۴ل و در ۴۱ل ⁝ بتکرار آمده است عظمت
شمس مغربی بطلوع مشرق یاد دار ۵ و دید که آن
چنانکه آن ۴ نفس خودی خود ا و ن ی به ۲۴
بنفس اثناعشری آمده است و آن ۲۴ نفس
اثناعشری نیز نفس آن ۴ خودی خود آمده است
که جمله یک نفس واحد الا غیر آنچنانکه اول خواهد آمد
آمده است ۰ فرمود که لحمک لحمی و دمک دمی تا این
نیز خبر آن شخص آخر باشد که داده باشد اما کنایه
۰ و دیگر دید که هر گاه که از خود که صاحب ۲۸ ام
۲۴ را حکما اثناعشری بیاید ۰ که هنوز یک تکرار
اثناعشری الوفی است ب ث ج ک خود به ۴ حرف

مسنونه

مسنونه می مانم که بغیر از آنکه سنی باشم دیگر هیچ
بخود نمی ماند ۰ و مع هذا حق خود در نفس اثناعشر
خواهد بود ۲۸ که ایشان حکما آن ملک را که نفس
خودی خود بود ۲۴ را مالک شده اند ۰ و بحق شده اند
۰ و باحق شده اند ۰ و از برای حق شده اند ۰ همانا که
خود نیز چون دولت اثناعشر را بس عالی و عظیم یافت
⁝ ۰ و دید که ملک ۲۴ را بحق مالک شدند ۰ و خود را
سنی گذاشتند همانا که خود نیز اثناعشری آمده و
پناه بآفتاب مغربی کرد و فرمود که نفس من نفس تو
است و این با علی گفت ⁝ که ستارهٔ روز که پیش
رو آفتاب مشرقی است و اول عَلَم ظهور اوست ۰
اشارة بدوست ۰ فافهم و این مقرر است که هر
گاه که محمد بدر آمد و جمله سیارات اصحاب او آمدند
۰ اصحابی کالنجوم السماء این مقرر است که نور جمله
سیارات ۰ نور بدر مشرقی خواهد آمد ۰ لحمک لحمی
یاد دار ۰ پس آن ستارهٔ روز که کنایه از امیر است

که پیش کاه آفتاب مغربی است نفس محمد آمده
باشد که بدر کنایه از وست • و هر کاه که غروب
و طلوع ایشان بسته نفس آفتاب آمد و جمله
ایشان نور از آفتاب برند • وبی آفتاب
ایشانرا وجود نشد که با آفتاب همی شد • پس جمله
همان یک نور شمس مغربی آمدند • او لاغیر آمد
که بنفس خویش از نفس خویش از برای نفس
خویش بکنه و کلیت خویش از شدة ظهور غیور
آمد که لاغیر آمد بنفوس کلیاة که واحدیة نفس
واحد او توانند شد • ظاهر شده باشد • لمن الملک
الیوم • ان تقوموا الله مثنی و فرادا • ثم تتفکروا
ما بصاحبکم • سبحانه عما یشرکون ۵ تا آن شاب
ماه رخ بدر آسا که صاحب سن ۱۱۴ است که جمله
اهل جنانرا بسن و صورة او باید آمد • و آن
نوجوان چون بدر منیر که جملهٔ اولیا جز زلف و خال
و خط و حاجب او داده اند • و عشق لایلیق بوجه
او باخته اند •

او باخته اند • و او جمله وجه خود را بزلف و طرهٔ
مشکبار بنوعی ازین عشاق پوشانیده که جمله
عشاق از آن دو عارض منیر او بواسطهٔ زلف و
خال او هیچ محظوظ نکشته اند که جمله بزلف و خال
او حیران و واله کشته آمده اند محمد باشد • که احسن
صورة و احسن تقویم را او سزا کشته است • جمله
که جملهٔ اولین و آخرین بعشق وجه و زلف و طرهٔ
او طالب حسن ۱۱۶ • سال بوده اند • و از شدة
عشق او چندین ستایشها و محامد در حق خط و
زلف و طره و عارض و حاجب او کفته • و چنان
از حسن و ملاحت او حیران آمده که هیچ ندانسته اند
که این جمله حمد و ستایش کیست که کرده ایم • و
کراست که کرفته ایم • و که با کدام شخص محمود عشق
باخته ایم • و او تا حدی از برای تشویق عشاق
و نه برای توجه ناظر جه خود چنان وجه خود را ایدان
زلفین معنبر خود پوشانید که جمله طالبان و عشاقان

بعشق وجه او. عاشق حسن چهارده ساله آمدند
. وجه آن ۱۴. ساله را منظور خود دیدند. وحق
دیدند. حتی که گفتند که این صورة آن صورة
احسن است که محمد حق خود را بدان احسن صورة
یافت. ودرینجا نیز مقلد او گشتند. چون من
جمیع الوجه هر چند ندانستند که عشق که می بازیم.
با که می بازیم. اما چاره نبود که چون جمله عشاق
او بودند. هر جا که عشق می باختند بدو واقع آمد
. لا بغیر حسن وجه. حتی گفتند که ما را پروای حق
است نه پروای رسول و باز باین قول متوجه
چهارده ساله گشتند که آن ماه چهارده ساله و
آن صاحب خط و زلف و خال. و آن ساعد سیمین
و عارض منیر چشم چون سیاه را و ابروی چون
هلال. و رخ چون بدر منیر و زلف چون مشک عنبر
نسیم و غیرهم هر چه اولیا در تعلق و در کلام خبر داده
اند. و جمله ستایش محبوب کرده اند. و هر چه از
فراق

فراق و وصال او گفته اند. و هر چه از جور و ستم او
نموده اند. فی الجمله هر چه در ستایش محبوب واو
صاف او گفته اند جمله حمد محمد را گفته اند. که بهر سوی
که روی گردانیده اند بجز روی او ندیدند لا ممکن
دیده اند زیرا که سزای حمد محمدی آید و خواهد آمد
و چاره نیست که سزای حمد محمد باید که باشد و با وجود
این جمله تشویق دنیامدار این طرفه که گفتند ما را
پروای نبی نیست که ما عاشق حقیقیم و چنان در
عشق وجه بدر آسا محمد و آل او بودند که هیچ ندانستند
که چیست که میگوییم و با کیست که میگوییم. زیرا که
ولی حقیر فقیر را قدرت و قوت آن نتواند بود که
بجز وجه محمد که محیط جمله است چیزی دیگر ببینند و
شخص آخر میان آب و گل بود پس ستایش گرا
گفتند که او را نگفتند. و تا غایتی از فرط عشق محمد
و آله آمدند که از و ناپروا و ناشکیبا آمدند. و از
غایة فرط ظهور و شدة عشق او گفتند که ما را پروای

حق است وبس • وندیدند که حق محمد آمده است
• و دیگر گفتند که ما را پروای الله است که پروای
غیر او نیست وندیدند که او نیز محمد آمده است •
من رانی فقد رای الحق • : ومن یطع الرسول
فقد اطاع الله • : وبا وجود این والهیت که
ایشانرا بود تقلید نیز بعشق صورة چهارده
ساله که کنایه از بدر است که محمد عربی اشارة بدوست
• از محمد بردند • وتقلید او عشق صورت ماه
رویان باختند • واین طرفه که از غایت تحیر
وحیرت که ایشانرا حسن وجه محمد بود همین را
نیز ندانستند که آن احسن صورة که او خبر داد
صورة بدر را داد که ماه ۱۴ • است • وآن بدر
نفس محمد آمده بود • که شب چهارده کنایه از زلف
او بود • طه ما انزلنا : رایة ربی فی صورة امرد
قطط : که آن صورة امرد قطط صورة چهارده
ساله بوانه بود که بدر منیر وصاحب سبع المثانی

کنایه از دست

کنایه از دست وظهور نفس محمد بدوست که بنسبت
بانکه در جمله حال عشق با محمد وزلف وخال او باختند
• وگفتند که ما را پروای نبی نیست وحق بود که
گفتند زیرا که تاب نبی نداشتند • یعنی تاب
رویة چهارده ساله داشتند که تاب رویة وجه
محمد نداشتند • وزانکه تاب رویة وجه او نداشتند
• او نیز وجه خود را چنان بزلف وطره بپوشانید
که بدیشان ننمود • بل از برای محرم راز خود بگذاشت
• چون دید که خود را کار با او خواهد افتاد • محرم
راز خود او خواهد آمد • ونظر بوجه بدر آسای خود
آنچنانکه شرط است بمیان یک نقطهٔ دو عارض
منیر خود وبدان طاق دو حاجب معنبر خود • وآنچنا
نکه واقع ام نظر او خواهد کرد • ودید که از برای
شهرت حسن خود دست بدو زلف مشک آسای
خود خواهد نهاد • وحسن خود را بعالم وعالمیان
او خواهد نمود • ومحرم جمله حسن خود او خواهد آمد

همانا که جمله اولین و آخرین را بدام زلف معنبر
خود بپیچید. که شرع کنایه از وست. و لثام بدو
لب مبارک خود به بست و گاهی نیز از برای
عشاقان خاص خود بگشاد. و او را طریقه کنایه
نهاد. و آن گاهی بستن و گاهی کشادن را
فعل خود دید. گفت طریقت فعل من است و پس
از حجاب آن لثام و آن زلف از برای تشویق
عام کلام آغاز کرد و گفت. که کلام شرع من
است. و جمله عام و خاص را بدین کرشمه که
بایشان کرد از خورد و خواب بل از حضور نفس
و هوای ایشان. ناپروا و ناشکیبا کرد و
آن دو عارض بدر آسای خود را که حقیقت
عبارة از وست. از برای محرم خود که نظارهٔ
وجه منیر او خواهد کرد. بگذاشت. و نگذاشت
. که عشاق نامحرم بدان دو عارض معنبر مهر انگیز
خود که بدر منیر اشارة بدوست. برای طمس
ولمس و ز

ولمس و ز برای قبل و نظاره مقاربت نمایند
تا فرمود که شما را بوسه بسنگ سیه باید داد و
روی شما باید که بدان سنگ سیه باشد که لایق
شما خواهد بود چون محرم نظر خود یکی را یافت
همانا که نظر حرم را از برای محرم بگذاشت و
فرمود که حقیقت حال منست یعنی بجز نفس من
که محمود توانم بود نمی باید احدی دیگر وجه من
بینند. و باز فرمود که مرا محمود بعث کن تا ناظر
وجه محمد خویش کردم و حسن خود را بمحرمیت حسن
خویش که از جمله حرام آمده است بحریم او بر سانم
تا او بجمله محارم حلال کرده اند. و خود را آنچنانکه
لایق است با هل حرم بخشایش کند. حتی
فرمود که من اکنون یتیم ام یعنی مرا این
نوبت هیچ احدی ندانند. و فرمود که من امّی ام
یعنی اصلی ام و اصل من نقطه است من حق
اویم. تا دیگر فرمود که من غریب آمدم و غریب

روم. یعنی من خود را بهیچ احدی ننمودم که
برفتم و مرا هیچ احدی ندانست. تا فرمود که
من بمقام محمود و مبعوث میشوم که مرا آنجا
من ظهور خواهد شد. تا فرمود که این جمله اخبار
و آیاة خود را بیان خواهم کرد تا جمله اخبار بصریح
و کنایه خبر ظهور خود در انشاء ثانی داد. تا فرمود
که مرا این نوبت ریاضت است که در ظهور
آخر جزا نخواهم یافت. یعنی نخواهم که عاقبت
محمود آیم. و این جمله اخبار او که از برای میل
جنت. و آخرت. و از برای اجتناب لعنت
و خسارت. و رجنت. و نار داد جمله همین وعده
داد که هرچه خودم آنچنانکه اکنون زلف. و
خط. و خال و نقاب. و لثام. و تحت حنک
و فش و سجاده. و تسبیح. و مسواک. و غیرهم
انکه دانی نموده ام فردا که محمود آیم. یک وجه
خالص مصفاء کلکون را بدر اسماء نخواهم
نموده.

نمود. و این جمله از میان برداشت تجلی لهم یوم
القیمة ضاحکا. سترون ربکم کما ترون القمر
لیلة البدر. وجوه یومئذ ناظرة الی ربها ناظره ٥
یومئذ یتبعون داعی لا عوج له. حتی فرمود که شما
نیز همچو من از برای مقام محمود ریاضت بکشید
تا همان روز در ان مقام محمود که لوای الحمد تواند
بود. من شفیع شما کردم تا شما را نیز با من حشر شود
. و شما در مقام محمود مقیم آیند. که جنت کنایه از وست
. که شما را در انجا تکالیف و ریاضاة و نقاة و نکباة
نخواهد بود. بل هرگز دیگر شما را موة و حشر نخواهد
بود خالدین فیها ابدا. و طرفه انکه این جمله
وعدهٔ امروز و فردا بود. که بعاشقان و طالبان
خود میداد. و ایشان را بسخن ملیح و استمالت
فصیح نگاه میداشت. و وعدهٔ ایشان را تاخیر
میگذاشت. و بکلام خوش نوا بدیشان
استمالت میداد. و عاشق کشی و عاشق پروری

خود بکلام میکرد • و دم بدم جمله هوش خود را با محرم
خود میداشت • تا زود تر باو برسند و مراد
ایشان او بدهد • که محرم خود او تواند بود • که
مستحق حسن خود او ست • که خود که حق نظر او وجه
آمده ام • که چون هر حسنی که خود راست از آن
اوست پس آن حسن را عاقبت همچنان به بکارت
بدو وا خواهم کرد • حتی فرمود • ادّ الامانة الی من
ایتمنک • اما این راز خود را چنان گفت که هیچ
از عاشقان و طالبان حسن او درک نکردند
• و راه بدانجا که او گفت نبردند و ازین سبب نا
محرم آمدند • که بعور سخنهاء محبوب خود نرسیدند
• بل جمله بی ادبی چند نیز یعنی در حق محبوب چنان
کردند حتی گفتند ما را پروای او نیست • که
پروای حق خود هست و بغیر از محمد ایشان را حق
دیگر نبود اما چون در حق حسن او مجنون و لا
یعقل آمدند • پس معذور اند که مضایقه نیست

الاماشاء

الاماشاء • چون هیچ عشاق را بقرب نسبت خود
نیافت که محرم راز خود آمده باشند همانا که جمله را
از وجه خود محروم کرد و وعده بفردا گذاشت
اما جمله را بستهٔ زلف و خط خود کرد کما ترانی کلام
اهل الشریعه و مقالت اهل الطریقه کل نفس بما
کسبت رهینة فافهم ولا تکن • سوال آن چه
کنایه است که مرویست که هر چه حوا است
از پهلوی چپ آدم ظاهر گشته است و نفس
حوا از نفس آدم پیدا آمده است البیان جواب
مقرر است که هر چه آدم است که ظهور اول تواند بود •
از ایجاد مذکور که صورکلیهٔ آن ایجاد تواند بود
• و قاعده چنانست که هر گاه که کاتب خواهد که
کتابت کند اول باید که دوده که خاکست پیدا
کند که عبارة از نفس کاتب تواند بود که این
بنیاد که کاتب اکنون خواهد کرد و بنیادی دیگر
تواند بود • و این ظهور و این ارادهٔ مر کاتب را

که عبارة از طبایع اربعه و مزاج ثمانه است ٭
جامعیت دیگر تواند بود ١٢ کانه که خود که اجزی
کلیهٔ خود را بیک مجموعه نسخه کند و مدام آن مجموعه
را باشد ٭ تا اول از ان اجزیٔ اربعه خود دوده
پیدا میکند که یک رکن مفرد و یک جزو اعظم
خود است بل کلیة کلی خود است و نگاه آب
که از اجزاء مذکور جزو ثانی است آن دوده
را تخمیر میکند اعنی آب باران بخاک قابل تخمیر میشود
٭ و نگاه آتش که جزوی ثالث است که درین
ترکیب جزو ثالث تواند بود ٭ پیدا میکند اعنی
شمس بدان خاک مخمر می تابد ٭ و امرا قوام مي
دهد ٭ کانه دوده را و آب را کاتب مفرد با آتش
هم قوام میدهد ٭ و باز بجزو رابع که درین حکم
باد جزو رابع تواند بود می ساید و بدان جزو
رابع که باد ست نعیم و حلیم میکند ٭ که یک تخمیر دیگر
کنایه از وست ٭ و انگاه که این اجزاء اربعه

خودی خود

خودی خود را که تا اکنون مفرد بودند بنهج مذکور
مرکب کند و طبع و امزجهٔ ایشانرا بیک دواة
که عبارة از اختلاط و امتزاج اجزای مفرده است
که محل صورت آدم عبارة از وست جمع میکند
تا گویند آدم مخمر شد و آن تخمیر او از اربعین صباح
آمد یعنی آن مرکب مربع مخمر مطبوع مدادی که
حینئذٍ مرکب واحد تواند بود که ١٥ نقطه است
با ٤ طبع و ٨ مزاج و ٦ جهات و ٦ ارکان بصورة
اعظم که رکن سابع که وجه تام است موجه آمد
و قیام نمود یعنی کاتب از مرکب مذکور ا
را کتابت کرد که عبارة از مجمع ماهیات مذکور
است ٭ تا از ان صباح اربعین مذکور احدی
که رکن سابع و وجه کامل است ظاهر گشته اعنی
شخص ٢ اصبع و ٨ مفاصل و ٢ لب و ٢ انف
٢ عین و ٢ اذن که ٨ مزاج این تواند بود
با ٤ طبع مطبوع و شخص آمد :: فافهم ٤

تبارک الله احسن الخالقین :: که هرگاه که
آنچنانکه مصطلح دنیه است که میگویند که آدم
در اربعین صباح تخمیر گشته همانا که بغیر از
نفس آدم در اربعین واقع میشود تا با نفس
آدم احدی و اربعین باشد که اول ا ایجاد
کنایه ازوست کانه همین فرمود که آن شخص
مجسد واحد ٤ بار ٢ اصبع ١٢ مفاصل و ٨ مزاج
بر آمد ٤ تا صاحب جهات سته آمد ا که از مفرد
اربعه :: اول ظهور و اول ظهور تواند بود ا
تا وقتی که کاتب ازان اختلاط اربعهٔ مفردهٔ
خودی خود که مجسد نفس اولی اوست • چنانکه
نموده آمد این مفرد مربع را تخمیر کرد • و ان
مجسد مخمر مربع را مداد یافت کانه ازان اعتدال
مزاج و قوام ترکیب که آن مداد را بطبع
حاصل آمد ا به بیاض نهاده آمد که آدم طینی
و آغاز کتابة کاتبی که اول نفس ایجاد تواند
بود کنایه

بود کنایه از آن صورة ا تا از طبع ا که صورة
مداد مطبوعه است به پهلوی چپ او ب در
بیاض آمد که صاحب رحم است تا گفته شد
که حوا از پهلوی چپ او پیدا شد کما ترا ا ب
تا آن جمله ذراری که ذریاة آدم گفته میشود
که کنایه از تکرار ٤ نقط ا ⁝ تواند بود که بیک
نفس ا که ٤ نقط است جمع آمد ⁝ که ظهور
آدم و جمله ذریاة او دران ظهر جمع بودند کنایة
ازین ٤ نقط است که بیک نفس ا جمع است
⁝ که جمله مکاتیب از مزاج ان ا مستخرج و مکرر
تواند بود ⁝ فافهم وهی نفس واحدة • وهو
اول خلق • تا بعد ازین از طبع او چنانکه نموده
آمد ب که صاحب رحم است و کنایه از
حوا است بطرف چپ او ظاهر گشت ا ب تا
ا که آدم است سزای ابوة آمد ا ب و خلق
منها ا زوجها ب تا ازان جمله ذریاة قابل که در

ظهر آدم بود یعنی آن نقطه ⁝ که بیک نفس ا پوشیده
بود که از قابلیت طبع او حوا که ب است و
صاحب رحم است به پهلوی چپ او پیدا شد
از طبع و قابلیت هر دو یک نقطه به رحم حوا که
ب است واقع آمد و آن نقطه را قطرهٔ نطفه
نام نهاده آمده که از ظهر ا ببطن ب عدول کرد
. وبثّ منهما رجالا که آن نقطه که نطفه کنایه
از وست بطبع نفس خویش ع آمد : که رجال
کنایه از وست و نفس واحد خود اوست ⁝ تا
بعد ازین از ان نقطه بقاعده و نهج اول وطبع
قابل او یک دختر ت که اخت ب باشد در
ظهور آمد کانه گفتند که آدم را یک دختر دیگر
پیدا شد یعنی آن یک نقطه . که برحم حوا ب
بود به ت تکرار کرد تا آن ت را که هر چند به
صورة اخت حواست اما از حوا ب مکرر گشته رحم
است بدان یک نقطهٔ خویش ب که فرزند اول ا ست

عقد بسته آمد .

عقد بسته آمد . تا گفته آمد که از آدم ا و حوا
ب بواسطه نطفهٔ . هابیل با یک اخت که دو نقطه
ت است ظاهر آمدند ⁝ و هر دو از برای یک
نفس ب که بصورت اخت حواست و بطبع
نبت حوا بدان یک وجه ت برای ت مخالفت
پیدا کردند چون هر دو را مطلوب یک نفس ت
بود یعنی دو نقطهٔ ت که کنایه از هابیل و قابیل اند
چون مقابل یکدیگر بیکنفس ت واقع آمدند
کانه مخالفت و منافاة از برای یک نفس ت
میان این دو نقطه : واقع آمد و این هر دو
نقطه بیک وجه ت بیکدیگر مقابل آمدند ت تا
عاقبت الحنانکه بطبع یک نفس ت آن دو نفس
که دو نقطهٔ مشترکه متضاد اند شریک یک نفس
ت آمدند و مخالفت . بدان یک نفس ت کردند
بنفس ث که تکرار رابع نفس اب است ا و
تمامت ثور ان اب اول است که مقام محمود

وظهور صاحب زمان واقامة قیامة وجمع
ساعة وظهور جمع کنایه ازوست ؛ بواسطه
نقطهٔ ثالث که بیک نفس خود ه میان آن دو ضد
جامعیت کرد و خلاف دویی بواسطهٔ آن نقطهٔ
ثالث که محمد عربی و بدر مشرقی ومخبر ابدی که عبارة
از رسول مکی است رفع شد وجمله بواسطهٔ آن
حرف ثالثه که محمد مکی کنایه ازوست که نفس ث
خود اوست که مجموعه عجمی اشارة بنقطهٔ اوست جمع
آمدند ث ؛ وجمله ؛ بدان مجمع ب حاضر گشتند ث
تا جمله آنچنانکه یک نفس ا واحد ؛ لاغیره بودند بواسطهٔ ادل
آن نقطهٔ ثالث آخر ب همان یک نفس آمدند ه کانه
ا احد بود و بتدریج ب ت ث بنفس ه مدور گشت
ه وتفرقه بپایان رسید ه و فوق تحت آمد وتحت
فوق شد ه دهر دو یکی آمدند ه و بدان یکانگی
جمع آمدند ه وآن یک نفس ه یک نفس خودی
خود را بالغ و جامع و کامل و ظاهر و واحد باولیت ا

وآخریت ب و ظاهریة ت و باطنیت ث بحیثیتی
که اول او ا آخر ب و ظاهر ت و باطن ث از میان
دفع باشد ا دریافت ه تا گفته آمد که آدم ظاهر شد
و ذریات او در عالم پر شد و عاقبت جمله هلاک
شدند و باز بیک جا ه و یک محشر ه و یک مجمع جمع
آمدند و یکدیگر را ظاهر و عیان بدان یک مجمع ه
بدیدند تا هیچ احدی را از احاد و هیچ شخصی را از
اشخاص دران عرصهٔ ث اثر نماند تا نفس ه
لمن الملک را جمله لا بود ندا کرد یعنی بنفس خویش
از نفس خود با نفس لا غیر خویش ندا کرد ه یعنی
فرمود که هر چه منم که بنفس خود متحد و احدام
که جمله بروز و ظهور منند که بغیر از من که متحد
واحدم هیچ احدی دیگر نیست و نبوده است
و نخواهد بود ه تا فرمود که کدام شخص نا محمود
گفت که خود بغیر ازین هستم تا از هیچکس آوازهٔ
اناغیر حاصل نیامد تا جمله خود را درین حین که

این نداد رداد بهمان یکنفس واحد لاغیر یافتند
تا او ماند که احدی دیگر نماند ° و واحد او آمد که
جمله در و هلاک یافتند ° حتی فرمود قاموا لله
مثنی و فرادا و مار و بصاحبه احدا ه تا بعد ازین
ندا باز بواحدیه نفس خویش که یک دایره ه است
از برای واحدیة خویش دو دور آغاز کرد که آن
دو دور بواسطهٔ واحدیة ه خود یک دایره ه و
آن دایره من الازل الی الابد بحیث الابتداء
والانتها بنفس واحد او دایر آمد تا آن دور مطبوع
او را که گاهی تحت فوق باید شد و گاهی فوق
تحت آمد بقاره گفته آمد که بعد ازانکه خدا خدایی
تمام کند یعنی کلیة را بمقام محمود ظهور شود و عالم
خراب کند یعنی کثرة و منافاة ضدیة را جمع کند
اهل جنت در جنت مخلد میشوند و اهل دوزخ
بدوزخ مخلد می آیند ° فافهم وکن من الامنین
الاول ادم ا و آخر محمود ه و الواسط محمد ث لاغیر

الاال ه

الا ال ه الاول آدم ا و الثانی ابراهیم ل والثالث
محمد ل والرابع محمود ه فافهم ولاتکن من المشرکین
ال ل ه ا ال ه ظ اه ط ه فخ ° سبحانه عما یصفون
سوال چون مقرر آمد که جمله حروف ابجاد ا و
نفوس مفردهٔ آن حروف ⁝ و کلیاة ملفوظهٔ او
الف جمله ذریاة آمدند که چندین رجال ب و نسا — آدم
ت ازان یک نفس واحد آدم ا منبث مدور گشتند
ث تا آخر نفس ابجاد و اختتام ظهور او بمحمد آمد
ه و جمله ۲۸ را خاتم او گشت ي پس آن یک
نقطهٔ ه مدور که در آخر آخر ابجاد که دو نقطه کنایه
ازان آخر آخر آمده است چه شکل باشد و کدام
شخص معلوم باشد البیان جواب الاول ا هو الآخر
ه هر چه صورة ماهست گاهی هلال تواند شد ا
و گاهی بدر تواند آمد ه که هر دو یک صورة لانظیر
ولاشریک است ا ه که گاهی مدور می نماید ه و
گاهی ممدود می آید ا اما چنان باید دید که هر گاه که

ازبرای ٧ مرسل مشهور که قاب وقوسین کنایه
ازیشان است جمله ابجاد احصا کرده آید
منصب هریک ۴ تاوا اند بود کانه ن ده ي که
تیت
ختم ابجاد است نفس محمد می آید ⁝ تامی فرماید او
جوامع الکلم ⁝ وختم بی الرسل ⁝ وتمّ نبی التبیان
ی وهر کاه که هاکه از ابجاد نفس محمد واقع است
ه بدو دایرهٔ مکتوب باشد کانه حق محمد از
ابجاد ه شکل میشود ن دی وود دایرهٔ ه
است ⁝ وشرط نفس کامل آنست که ایشان
به ۴ ظاهر کردند نه به ه که لابود ولاممکن است
⁝ پس کانه ازان ۴ محمد یک شکل ی که صاحب دو
نقطه است بواسطهٔ دوچشم ه که باان دوچشم
ه ه میشود خارج آمد تا حق محمد نیز باحصاء کامل
مثل حقوق کمل قدیم کامل آید که ۴ شکل عبارة
ازان احصاء کامل است ن دی ه ⁝ فافهم تا
آن یک نفس ی که صاحب دونقطه است نفس
علی واقع

علی واقع آید تا ازین جهت محمد نفس علی را نفس
خود یافته باشد که نفس ی که آخر ابجاد است کنایه
ازوست که چون امیر آن یک حرف را از نفس
محمد میلک کشت که بوجهی فاطمه کنایه ازوست که
صاحب رحم است ی چون علی نظر بدان یک
شکل کرد وملفوظ او را ل نقطه یافت يي که ازان
ل نقطه ۴ حق نفس علی شد ی که نفس فاطمه عبارة
ازوست وخاتم نفس علی اشارة بدوست
تا آن دو نقطهٔ باقیهٔ مطبوعه که ازان ل مذکور
نقطهٔ
باقی ماند که از یک نفس ی مستخرج تواند بود دو
حسن وحسین واقع باشد که چون صد به صفه
این حساب کرد ونظر خین بدین حساب مرعی
داشت وآن نفس ی را که کنایه از فاطمه است
واشارة بآخر نفس علی است ملفوظ ل یافت
وازانجا ۴ نقطه را حق نفس فاطمه یافت وآن
فاطمه را که يي ملفوظ کنایه ازوست حق نفس

علی یافت بل عین نفس علی یافت ونگاه دیدکه
دو نقطه ازان یی ملفوظ باقی می ماند که آن دو
شکل متخرج از نفس ی تواند بود که آن سبطین
شبابین اهل جنت که نقطه جنت واقع اند
کنایه ازان دو نقطه ی است از سر این احصا
وحساب واین وقوف وعلم واین رویة و
استخراج محمد علی راگفت که فاطمه را از برای
نفس خود عقد باید بست و فرمود که حکم چنین
آمده است یعنی آنچه بدان احصا که من کرده ام
چنین آمده است تا فرمود که بشکل دو فرزند
که ترا از و حاصل خواهد شد بمن رسیده است
تا قبل از تزویج فاطمه با علی بود که صورت حسن
وحسین را مخبر صادق بعلی خبر داد وآن خبر
ازین احصاء مذکور داد که فرموده شد ::
تا صد رصفه فرمود که این حکم از حق شده است
تا همین فرمود که ازین حساب که حق من است
من یک نفس

من یک نفس ی را ل نقطه که احصا کرده ام
وازان ل نقطه ۴ نقطه را نفس فاطمه که حق نفس
تو است یعنی علی بی ی کفته نمیشود احصا کرده
ام و دو نقطه باقیین صالحین مطبوعین ازان
احصا ۴ متخرج دیده ام تا دیده ام که دو شخص
ازان ۴ که فاطمه است یادگاری مانده اند و
آن یادگاری از نفس من ی و تو ی فاطمه ی
مانده که آن شکل ی این نفوس ثلثه واقع
است که صاحب دو نقطه است که حسن و
حسین کنایه از وست و نفس اول و آخر
خود اوست تا چون این احصا بدین نوع
کرده آمد و بدل یک چشم ه نفس ی حق
علی واقع آمد وآن دو نقطه ی که نمونه آدم
اول و آخر بودند شخص حسن و حسین آمدند
همانا که بدل آن دو نقطه ی که نمونه آدم اول
و آخر بودند آن ه مدور واقع آمد که آدم

اول وآخر کنایه ازوست ؛ واول او آخر را
ی آخر اوست ٥ وآخری آخر آخر را
آخر اوست ٥ که تکرار جمله ۲۸ و ۳۲ خود
اوست وظهور ال ل ٥ اشارة بدوست
ومبین کل وکلیات کنایه ازوست تا مقرر
کردد که آن ٥ که آخر آخر را آخر است ٥ هدل
کدام شخص اول او آخر است ٥ سبحانه هو
الغنی لا اله الا هو الیه المصیر :: سوال آن
چراست که هلال مغربی که در اول شهور طالع
میکردد طرف مشرق او از نور خالی میشود وهر
کاه که در آخر شهور بمشرق طالع کردد طرف
مغرب او از نور خالی می آید البیان جواب
هرچه ماهست ضد مقابل آفتاب تواند بود
وبحیثیتی ضد مقابل تواند بود که ان طرف
جرم او که از نور خالی می آید راست مقابل
آفتاب خالی می آید چنانکه تا در فصول اربعه
برای درجه

برای درجه دورکه آفتاب را کردش باشد
او را نیز بآن جرم سیاه خود مقابل آفتاب
کردش باشد تا چندانکه آفتاب بکردد او نیز
آن طرف سیاه خود را مقابل آفتاب بکرداند
٥ اما اینقدر باشد که آن طرف نورانی او
بطرف آفتاب باشد وان طرف مظلم او
بدانطرف که آفتاب نباشد باشد مثل چنانکه
هرکاه که آفتاب از مشرق طالع آید آن
طرف نورانی او بطرف مشرق طالع آید و
هرکاه که آفتاب بمغرب باشد که ماه هلال
باشد آن طرف نورانی او بطرف مغرب
طالع آید ٥ وان طرف مظلم او بطرف مشرق
واقع آید ؛ چون من جمیع الوجه عکس آمده
اند والحنانکه ماه از و منهزم ومحترز آمده
است آفتاب طالب وناظر او آمده است
همانا که بوجه یکدیگر منعکس آمده اندکانه

اول وآخر کنایه ازوست ؛ واول اوآخر را
ی آخر اوست ٥ وآخری آخر. آخر. را
آخر اوست ٥ که تکرار جمله ۲۸ و ۳۲ خود
اوست وظهور ال ل ٥ اشارة بدوست
ومبین کل وکلیات کنایه ازوست تا مقرر
گردد که آن ٥ که آخر. آخر را آخر است ٥ هل کدام شخص اول او آخر است ٥ سبحانه هو
الغنی لا اله الا هو الیه المصیر :: سوال آن
چراست که هلال مغربی که در اول شهور طالع
میگردد طرف مشرق او از نور خالی میشود وهر
گاه که در آخر شهور بمشرق طالع گردد طرف
مغرب او از نور خالی می آید البیان جواب
هرچه ماهست ضد مقابل آفتاب تواند بود
وبحیثیتی ضد مقابل تواند بود که ان طرف
جرم او که از نور خالی می آید راست مقابل
آفتاب خالی می آید چنانکه تا در فصول اربعه

برای درجه

برای درجه دور که آفتاب را گردش باشد
او را نیز بان جرم سیاه خود مقابل آفتاب
گردش باشد تا چندانکه آفتاب بگردد او نیز
آن طرف سیاه خود را مقابل آفتاب بگرداند
٥ اما اینقدر باشد که آن طرف نورانی او
بطرف آفتاب باشد وان طرف مظلم او
بدانطرف که آفتاب نباشد باشد مثل چنانکه
هرگاه که آفتاب از مشرق طالع آید آن
طرف نورانی او بطرف مشرق طالع آید و
هرگاه که آفتاب بمغرب باشد که ماه هلال
باشد آن طرف نورانی او بطرف مغرب
طالع آید. وان طرف مظلم او بطرف مشرق
واقع آید ؛ چون من جمیع الوجه عکس آمده
اند والحاصل چنانکه ماه از و منهزم ومحترز آمده
است آفتاب طالب وناظر او آمده است
همانا که بوجه یکدیگر منعکس آمده اند کانه

ماه که منظور آفتاب است همین میکوید که مرا
تاب نظر تو نیست برای این مرا پشت با تو است
و آفتاب که ناظر اوست همین میکوید که هر چه
منم یک لحظه از تو نمیخواهم که خالی باشم که مدام
خواهم که در توجه تو با من باشی تا بواسطهٔ آنکه
یک شب ایشانرا وصال شود و وصل هر دو به
پایان آید و هر دو یک نفس کردند این طالبی و
مطلوبی بعکس یکدیگر میکنند که آن عکسیت
ایشان از غایت تشویق و محبت ایشان تواند
بود تا هر دو یک نفس آیند و طالب و مطلوب
یکی آیند مثل آنکه هر گاه که ماه باخر آمد که یک روز
از ماه مانده باشد هلال از عیون مردم محجوب
می آید که هیچکس هلال را نمی بیند که کجاست
تا باشبی دیگر که اول ماه است دیده آمد که هلال
طلوع کرد تا گفته شد که ماه نو دیدیم کانه دران
۳ روز که یک شهر کامل است آفتاب که طالب

وجه اوست

وجه اوست بیک برج فقط ساکن است و
منتظر است بدان که شاید او بدان برج از
ره گذر خود واقع آید تا خود بمطلوب خود
برسم و آنچنانکه آفتاب با نتظار او بیک برج
فقط ساکن است او طه از احتراز آفتاب
تا وجه خود را با آفتاب که طالب خود است
ننمایم به ۲۸ منزل گذر میکنند تا عاقبت مراد
آفتاب حاصل میشود و آن یک شب که آخر
ماه است او هلال گونه بدان منزل و مسکن
آفتاب واقع می آید تا آفتاب آن شب را
از شام تا صباح و آن روز را از صباح تا
شام بوصل او محظوظ میکردد و داد طلب
خود بوجه او میدهد تا او را بخویشتن چنان
واصل میکند که دران شب و روز که ایشان
را وصال است که بدان یک دور که ایشان
بوصل یکدیگر بفوق ثری و تحت ثری میکنند

ومقصود

چشم هیچ احدی وجه ماه را نمی بیند یعنی چنان
طالب او که آفتاب است او را بخویش واصل
میکند که جمله طالبان را از وجه او محروم و ممنوع
میگرداند تا آن سکن آفتاب ۳ روز بیک
برج برای این انتظار و این وصال باشد و
آن انهزام ماهتاب به ۲۸ منزل برای آن
تا او خود را نیابد و خود را بدو واصل گشتن
حاصل نباید تا عاقبت چون او را سکون
و صبر و تانی لازم است. و این را تردد و
گردش و استعجال لازم. همانا که این دو طالب
و مطلوب چون بدو حال مخالف محول اند
از آن عکسیت که ایشان را بحال نفس یکدیگر
هست آن ملاقات که مطلوب آفتاب است
بواسطهٔ آن سکن و تانی که او راست بنفس
ایشان واقع میشود. و آن هجران بوصال
می آید. و آفتاب از مطلوب خویش محظوظ
میگردد

میگردد. تا قران سعدین بوصل یکدیگر مسعود می آید
:: وکن من الناظرین عود سوال سایل اول را
بمسئول اول مرا از تو مطلوب آن بود که آن
جرم مظلم و نورانی که ماه را بمقابلهٔ آفتاب بعکس
قاعده است در بیان آید که چون مقرر شد
که ایشان عکس یکدیگر اند و ماه از نظر آفتاب
و قرب وصل او منهزم است شرط آن بود که از
جرم ماه طرف آفتاب مظلم می آمد نه آن طرف که
نسبت به آفتاب بعد آمده است که این نیز به
عکس تعلق واقع است البیان جواب از مسئول
اول هرچه آفتاب است قاعدهٔ او آنست که
اول شعاع او چون طالب ارض است بارض
زند چون تیز آمده است و طالب لا نظیر آمده
همانا که چون از مشرق طالع گردد شعاع و ضوء خود
را راست بمغرب میزند که نهایة مدار اوست و
و از آنجا تاثیر او از غایة تیزیکه تاثیر خود را بمغرب

زده است به بازگردشی که اوراست باز تاثیر خودرا
بمشرق عود میکند تا آن تاثیر وضو وشعاع او به باز
گردشی که اکنون بدین عود بمشرق خود خواهد باز
گردید ماه را ملاقات میکند و یکطرف اورا که مقابلهٔ
خود آمده است مظلم میسازد فافهم وتامل فکذلک
وقتی که هلال بطرف مغرب باشد که اول روز شهر
جدید تواند بود آفتاب نیز در قفاء او بمغرب
تواند بود وبعکس اول تاثیر او بمشرق شاید که
باشد که تا به بازگردش خود نیز بعکس اول یک
طرف ماه را مظلم میسازد وقیاس این مذکور را
به پنبه وجام وآفتاب باید نظر کرد که چون جام در
وقت ضحی بروی آفتاب داشته آید که دران وقت
تاثیر آفتاب بجام خواهد زد. که چون دران وقت
پنبه به پیش جام داری آن تاثیر که بجام زده باشد
باز عود کند بدان تاثیر عاید خود آن طرف پنبه را
که بطرف جام است بسوزد که آن طرف دیگر هنوز

از آتش

از آتش خالی باشد فافهم وتامل **سوال** تا جمله وجه او را
مظلم نساختن برای چه باشد **جواب** چون ماه اقبال
وادبار او را واسطه شده است واز طلوع مشرقی
او که نور لطف است واز عود مغربی او که نور
قهر است واسطه آمده است. واین مقرر است که
جمله خلاف که او را با ماه است از غایت تلطف ومحبت
ومواصلت. واقع است واو بنفس خویش برای
توجه ماه وبقهر ولطف طالع است. همانا که آن طرف
او را که طرف نور قهر واقع است. مظلم میسازد. و
آن طرف او را که طرف نور لطف واقع است بالطاف
ونور پرورش میکند تا انکه محمد خود را در وسط یافت
و وسط دید ازین واسطه باشد که بنفس خویش میان
این دو حال ... واقع آمده است فافهم **سوال**
تا آن دو طرف مظلم ونورانی او بتدریج ترقی وتنزل
کردن برای چه باشد البیان **جواب** چون گفته آمد
که هرچه آفتاب هست هر ماه یک برج فقط او را مسکن

لایزال است که هیچ حال او دیگرگون نیست و هرچه
ماهست کانه هر شب درجهٔ و منزلتی دیگر دارد
وآن درجه و منزلت او حال خالی نیست که تارة
بقرب و وصل آفتاب واقع است که درین سیر
ماه را توجه بوصال او تواند بود که کنایه از نصف
آخر شهور است. وتارة آن درجه و منزلت
او متوجه فراق و بعدت تواند بود که کنایه از نصف
اول شهور است. او چون مقرر است که هرچه آفتاب
است در سکن است و هرچه ماهتابست در نقل
و منازل و تردد است. وآن تردد او از برای اتصال
و انفصال است. همانا که تارة بهر درجه که او را
از آفتاب هزیمت است او را نور بیش است
که این حال او در اول شهور تواند بود. تا چون
فراق و بعدة او به تمام رسید و او مقابل آفتاب
گشت کانه همین میگوید در تمثال بدریة خود که
میان من و تو هیچ فرقی نیست که هرچه منم مثل تو آمده ام

ومع هذا اصوب میگوید که دران یک قران
هیچ فرق میان ایشان نیست. اما اینقدر است
که آفتاب بیک حال خود ساکن است که بدر را
قدرت این سکون نیست. تا بعد ازین که کمال
خود که بپایان رسانیده باشد. و قران مقابل
کرده باز از برای کمال دیگر که بعمر ثانی خواهد کرد
او را عود باید کرد. وآن عود او چون آفتاب
سکن دارد و او متردد حال آمده است و این
نیز از برای آفتاب است که او چنان آمده است
که از برای کمال ثانی هر منزل که او منزل میکند به
قرب آفتاب واقع میشود. وآن قرب که او را
با آفتاب میشود. بقدر هر منزل که او راست آفتاب
از و نور جذب میکند. چون جمله مطلوب آفتاب
وصل او واقع است. همانا که بهر قربت که بدو می
یابد. بنفس او تصرف میکند. تا یوم آخر که بکلی
او را خود میسازد و بکشتن هلاک میکند و خود

بدل او میشود. و باز او را از برای وصل دیگر وجود
دیگر میبخشد تا او را بدر میسازد. و چنان بکمال و
جمال میرساند و انگاه که وجه مطلق بدر اساء او را
می بیند بار دیگر عاشق او میشود و باز از غایت حرارة
عشق و طلب وجه او او را بجذبهٔ خود کشش میکند
تا بوجود خود واصل میکرداند. و بار دیگر او را از وجود
هلاک میکند. و خود بدل او میشود. تا گوید من عشقني
عشقته و من عشقته قتلته و من قتلته فعلي دیة و
من علي دیة فانا دیة. و من انا لا غیر الا انا کانه
آن عشق بازی آفتاب بنفس ماه برای آنست
که ماه را بتر دو نفس خویش کمال باشد چنانکه صدر صفه
که کنایه از ماهست خبر چنان میدهد که در شب معراج
که کنایه از لیلهٔ بدر تواند بود تا آخر شهور که آخر شب
شهر کاملست رب خود که کنایه از آفتابست خود را
که بدر است بتکرار همین فرمود که بمن نزدیک
باش که کنایه ازین کلمه از بدریت خویش تا

آخرا شهر قرب آفتاب جستن است و آفتاب بجذبهٔ
خود او را بجیطهٔ وصل خود کشیدن تا فرمود که مرا
به پهلوی خود جای داد که کنایه ازین پهلوی جا
دادن کنایه از تجاوز ماه است که در ان شب
آخر او را از آفتاب میشود کانه در شب آخر
شهر ماه پیش از افتاب است که از برای هلال
شدن و از برای شهر نو شدن که او را از آفتاب
تجاوز باید کرد تا بطرف مغرب فوق آفتاب
هلال دیده آید. کانه دران تجاوز که ماه را از و
هست ایشان یک لمح بصر به پهلوی یکدیگر واقع
میشوند و صدر صفه نیز همین فرموده است که
مرا معراج یک لمح البصر بود که خبر آن تجاوز بود
که داد تا فرمود که دست خود بکتف من نهاد
چون آفتاب و ماه در شب اول نیز که حمل است
چون این تجاوز میکنند کانه دران یک شب که
هردو مساوی اند کانه هردو بیک مطلع و یک منزل

ملاقات میکنند. که تجی و ز ایشان کانه مطلق بکتف
یکدیگر تواند بود و شاید نیز که بوصل یکدیگر جامع
واقع آیند تا آن دست بکتف نهادن ازین جامعیت
کنایه باشد که جمله این سیر برای کمال نفس ماه تواند بود
. چون آفتاب ازلی و ابدی بنفس کامل خویش
کامل لازوال آمده است. که تا هیچ کمال دیگر بنفس کامل
او در نمی باید و ماه بعکس او متردد و شیفته حال
آمده است. که کمال او بجز همین تردد از ترقی تنزل
متردد شدن نیست. همانا که توجه آفتاب بنفس او
از برای کمال نفس او تواند بود. لولا المربی ما عرفت
ربی. چون می بیند که مثل خود بهر دو دور بیک حال
کامل نیامده است همانا که بدو نظر مرعی میدارد تا
اچنانکه خود بیک حال دو دور میکنم او نیز به ۲۸
حال دو دور بواسطهٔ خود بکند. واسجد و اقترب
تا فی الجمله او نیز دو دور بواسطهٔ خود کرده باشد و
خود را از برای وصل خود که آفتاب ام این تردد

و ریاضة داده تا فرمود انا جلیس من ذکرنی
. یعنی هر که یاد من دارد من با اویم چون ماه
چون ماه بگرد آفتاب میگردد همانا که آفتاب جمله
فیض و فضل خود را بجیب خود که حیران وصل خود
است تفویض میکند. و او را بکتف عصمت خود
معصوم میدارد. تا گوید مرا منظور و محرم بغیر
از و نیست و مطلوب من بجز او نتواند بود. لو
لاک لما خلقت الافلاک. که اگر بواسطه ماه
نباشد آفتاب که ظاهر کننده افلاک عالم و ما فی العا
لم است هیچ شی را ظاهر نکند. چون بدر که جمله نور
آفتاب را محرم اوست بنفس خویش لابود
آید همانا که آفتاب را که نور است و نور با بدر
است و بدر بشرط محال که ممکن نیست. و نتوا
ند بود بنفس نورانی خود لابود آید همانا که آفتاب
که نور است از لا بود او. بوجه خویش لابود آید
تعالی شانه عما یقولون فسبحانه عما یصفون

تا سایل را ملاقات این دو ناظر و دو منظور چنان
دیده آید که آن توقف که آفتاب را ٣ روز بیک
موضع مخصوص واقع میشود که او بدان جا مقید
می ماند برای یافت ماهتاب است که منظور او ست
و آن ٢٨ روزه منزل که ماهتاب را قطع آن
مسافت باید کرد و متردد گشته برای وصل آفتاب
است تا یکبار بقرب و وصل او برسم اما چون
ماهتاب منظور نظر واقع است همانا که آن تردد
او و آن بکنایه طلب او کرشمه گونه واقع است
کانه بدان شوخی که بتردد و شیوه او راهست همین
میگوید که من طالب تو نیستم و ملتفت تو نمیشوم
و آن نیز از برای طلب وصل است لا غیر چون خود را
مجذوب او می بیند کانه میخواهد که او را نیز مجذوب
خود سازد و چون جذبه بر آفتاب غالب است
و قوة او در حرارة عشق قوی است که هیچ نمی جنبد
کانه همین میگوید که هر چه منم هستم تا مطلوب من
حاصل شود

حاصل شود و فراق من به پایان آید. و امید
من حاصل گردد تا عاقبت مطلوب جاذب و مجذوب
و طالب و مطلوب حاصل میشود. و آن شبهای هجران
و آن روزهای فراق بوصال مبدل میشود. و آفتاب
جاذب آن ماه منور را و آن بدر مصور را که صورة
بدرانی خود را بدو زلف معنبر از جهة نامحرم محروم
داشته است. و آن دو لب شکربار خود را که مگر
طالبان را از نطق او بهرهٔ بی بهره بوده است که مدام
بلثام و نقاب پس پرده نگاه داشته است می
برد و بوصل او یکشب و یکروز حاضر میشود و یک
لمح بصر او را در کنار میگیرد و چنان او را بخود واصل
می کند که خود را او می یابد و نگاه او را بعد از حصول
مراد خود بمنزل دیگر روان میکند و این را یکدور
کامل و وصل کامل و یافت مطلوب می نامد. و باز
بدوری دیگر طالبی را و حق رعایت معشوقی و عا
شقی را از برای وصل دیگر بدان منزل منقول از
و خود بمنزل دیگر انتقال میکنند

سر میگیرد و آنچنانکه ماه بدان منزل مذکور و بدان
شیوهٔ دلبری خود بشمایل جذبه مستأنف میشود این
نیز بدان منزل منقول خود مجذوب کونه با وجود آنکه
ماه منور مجذوب خود است ناظری و جاذبی را
استیناف میکند که خود را او می یابد و نگاه او را
بعد از حصول مراد خود بمنزل تا عاقبت نیز
بوصل او میرسد و او را بخویش یکی میسازد و به
خویش هلاک میگرداند تا بخود باقی میکند و نگاه
مع بقاء هر دو مع اصول مذکور و قواعد منقول
مع بقاء عاشقی و معشوقی و ناظری و منظوری و
جاذبی و مجذوبی من الازل الی الابد خود بخود با
خود از برای خود باقی بود و هرگز زوال آن بقا
نبود بواسطهٔ فراق و وصال مذکور بوجه یکدیگر
و بنهج مذکور این طالبی و مطلوبی را می باشد
وجه برای آن می باشد تا یک طرفة العین و
لمح البصر واصل بوصل یکدیگر شویم تا آنچنانکه
فراق را

فراق را بقاء ازل و ابد است آن یک لحظه و یک
لمحه وصال را نیز بقاء ازل و ابد باشد تا مقصود
از ازل و ابد آن یک لمحه باشد و آن یک لمحه مع
ازل و ابد و سرمد ببقاء نفس خویش باقی باشد
سبحانه هو الغنی و هو حی لا زوال لملکه ابدا
و سبحانه تعالی عما یصفون تا قران دو کامل مذکور
این باشد و برای این باشد و این برای خودی
خود باشد تا نامحرم را ازین حضور ازلی ابدی
محرومی باشد و آن نیز چون نامحرم آمده است
ببقاء نفس خویش که نامحرم است محروم باشد
تعالی الله عما یشرکون انک یا من لا تخلف المیعاد
الامان الامان ⁝ سؤال آن چه اشاره بود که
فرموده آمد که از ۸۲ محمد هر چه ۲۴ است حکما
حق اثنا عشری میشود آن چه کنایه است جواب
ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب
الله منها اربعة حرم ⁝ هرگاه که اشهر ⁝ که سال

وروز وساعة عبارة ازوست حق اثنا عشر
باشد پس آن ٢٤ مذکور که ٢٤ ساعة کنایه ازوست
حق اثنا عشری باشد ::: واین مقرراست که صدر
صفه آنکه یوم آخر را ساعة گفت برای این گفت
چون دید که آن شخص آخر که محمدی مهدی و
محمود شروی کنایه ازوست اثنا عشري مي آید
وانانکه اثنا عشري مي آید از ٢٨ خود ٢٤ راکه
یوم ساعة ویوم آخر وایام ساعة کنایه ازان
٢٤ است بحساب ساعة که حساب نقطوی است
حکما می برد که حق و ملک اومی شود همانا که خبر
ظهور او بساعة داد که ٢٤ کنایه ازوست تا
این نیز یک نوع خبر باشد که از ظهور او داده باشد
:: وتا غایتي خبر داده باشد که امیر را دمک دمي
برای این ظهور ساعة خوانده باشد که ٢٤ کنایه
ازوست وان الساعة آتیة لاریب فیها ::: هر گاه
که ٢٤ را اثنا عشري حق نفس خود اثبات کند وخود
بنفس

بنفس خویش بنفس ٢٤ ظاهر گردد ونفس خود را
بدان ظهور آخر کند همانا که بدرستی ساعة ::: آمده
باشد که هیچ شکی بدانجا نباشد والسلام علی من
التبع الهدی سوال مطلوب من بهلو آنست که
کیفیت آن بیان کردد تا ٢٤ حق او نموده آید
وظهور ساعة لاریب گردد جواب هر گاه که نقطه ب
بنفس ب ظاهر گردد ونفس ب را نفس خود که
واحد لاغیر است بیابد :: همانا که نفس ب ب را
که صورة واحد است نفس خود بیابد. ب ب ب و
هر گاه که آن نقطهٔ نفس ب ب بنفس ج ظاهر
گردد ونفس ح خ را که صورة مکرر اواند بنفس
خود بیابد. وهر گاه که بنفس ذ یا ز یا ش یا ض یا ظ
یا غ یا ف ظاهر گردد وبنفس واحد مذکور خویش
بدین نفوس مشخص مصور مصور آید بل بنفس
خودی خود ظاهر آید همانا که صورة د ر س ص
ط ع ف را که مصحف مکرر اواند نفس خودي

خود یابد که بشبه نفس خویش مشبه و بشکل صورة
خویش متشکل و مصور آمده اند ولا تکن من الکا
فرین : تا باقی آن ن را که نفس نقطه اثنا عشری
واقع است . وان و را که نفس محمود عجمی اثنا
عشری واقع است . وآن چ را که حکما لسان
محمود عجمی اثنا عشری واقع است که جمله اسرار
محمودی و مدار عجمی و اطوار کاتبی بنفس او ظاهر
آمده است . و از نفس او در بیان بیاض آمده
نفس کلیهٔ مخصوصهٔ او آمد که چون لسان عجمی بدو
مختص آمد همانا که نفس کلیهٔ مخصوصهٔ او آمد .
ولا تکن من الکاذبین : که رسول عربی را بهیچ وجه
تصرف بدان لسان نتوانند بود : که حکما آن
لسان لسان محمود عجمی اثنا عشری است ولا تکن
من الغافلین . : تا آن ی که نفس نقطه است
مقرر که جمله بلا نزاع همانا که نفس نقطه باشد که حق
غیری نباشد ولا تکن من الجاهلین تا از اول ا

وآخرب

وآخر ب وز وسط س آخر ش و از اخری آخر
: حق اثنا عشری عجمی باشد لا غیر غیره والله علی ما
نقول وکیل : : تا مقرر آید که آن نبی : امی . :
سنی : را بغیر از انکه ا احمد ل رسول م محمد ه هادی
. : بغیر ازین بودن روا نباشد و چاره نباشد
که همین باشد که حنبل ه و مالک م و شافعی ل
و حنیفه ا گواه این حال اند . : بل جمله اشارات او
که مبنی بعبادات ه و بیوعات ا و مناکحات م و جنا
یات ل گواه این حالند . بل ابوبکر ا و عمر ل و عثمان
م و علی ه شاهد اند ⁝ بل جبرئیل ا و میکائیل ل
و اسرافیل م عزرائیل ه ناظر این ظهور اند ⁝
که جمله مدار و تبیان و ادوار و اطوار محمد عربی
سنی ایشان توانند بود و ظهور محمد و ظهور
ایشان تواند آمد تا مقرر گردد که از ۲۸ او
۲۴ حق محمود اثنا عشری چون آمده است
و او ظهور ساعة را چکونه واسطه گشته است

ویوم ساعة که ۲۴ تواند بود بجمود عجمی اثنا عشری
چون آخر شده است :: و بدو چگونه بختم و
اختتام آمده است :: تا مقرر دانی که قد
خلت من قبله السنن • نطق محمد برای چه آمده
است • و قد خلت سنة الاولین ⁝ هم نطق
مکرر او چرا شده است و بعد ازین چه فرموده
است که یوم آخر شما ساعة خواهد بود که ۲۴ کنایه
از وست و یوم آخر که کنایه از یک شب و روز کا
مل تواند بود و ۲۴ ساعة چرا یافته شده است ⁝
و برزوا لله الواحد القهار بساعة برای چه شرط
شده است که جمع کانه همین اشارة ظهور ساعة
است که اکنون در بیاض بیان می آید که تو
سایل بلاریب بدانی که آن ۲۴ ساعة ایام
کنایه ازین ۲۴ حروف محمد است که حق اثنا
عشر است که بغیر ازان ۲۴ مذکور ساعة را وجود
و ظهور بودن محال و لا ممکن است • تا آن ظهور

ساعة که

از روز شب آیی • تولج اللیل فی النهار و تولج النهار
فی اللیل اعنی فسخه را انشا کنی • و انشا را فسخه کنی •
اعنی بمیری و باز زنده شوی • باز بمیری و باز زنده
شوی • خلقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم اعنی بیایی و باز
بروی و باز بیایی و باز بروی • و قد خلقکم اطوارا
اعنی از بالای خاک شیب خاک روی و باز از
خاک ر شیب خاک به بالای آیی • و باز از بالای خاک
شیب خاک روی • انکم لفی خلق جدید • اعنی بشر
شوی و باز محتد کردی • و باز بشر کردی • و باز
محتد آیی • و باز بشر روی • و ننشئکم فی ما لا تعلمون
• اعنی طلوع کنی • و باز غروب کنی • و باز طلوع
کنی • و باز غروب کنی • منها نخرجکم تارة اخری •
تا باز فیها نعیدکم • تا باز منها خلقناکم • اعنی
بجز رفتن و آمدن و دور کردن • و اعاده دور
از سر گرفتن کار تو آدم دیگر هیچ نباشد • خلقکم
من ضعف • ثم جعل من بعد ضعف قوة • ثم

جعل من بعد قوة ضعفا. اعنی بغیر ازانکه محمود
شوی و باز آدم آیی و باز آدم آیی و باز محمود
روی. و باز آدم آیی. و باز محمود روی. و باز
آدم روی. و باز محمود آیی. کار تو دور و طور
و طوف تو آدم بغیر ازین نباشد. تا تو آدم من
الازل الی الابد. و من الابد الی الازل. بغیر ازین
فوق ثری تحت ثری را که محمد محمود آمدن. و محمود
محمد رفتن است. هیچ دیگر نباشد الشمس والقمر
دائبین. تا ترا الجبر محتد واحد آمدن. و واحد
محتد رفتن. هیچ دیگر نباشد. و جعل الظلمات والنور
. تا ترا بغیر ازانکه از دنیا روی موت شود. و باز
آیی حشر شود. و باز روی و موة شود. و باز
آیی حشر شود. هیچ دیگر نباشد تا درخت شوی میوه
دهی. و از میوه درخت آیی. و از درخت میوه
آیی. هیچ دیگر نباشد. تا گویی الله واحد الله
واحد الله واحد. واحد الله. واحد الله. واحد
الله.

الله. فافهم وانظر و تامل و کن من آمنین و قل الحمد
لله الذی اصبحنا منه صباحا صالحا میمونا مبارکا
لا خازیا و لا فاضحا. والحمد لله الذی هدانا الدینه و
علمنا ایمانا یوافق نفوسنا. الله اکبر تا ترا این آمد
و رفت بغیر ازین که دور نفس کامل واحد لا غیر تو آید
دیگر هیچ شک و شرک و قید و وهم و خوف و تقلید
نیاید و لا تکن من الکافرین الامان عن هدایة
موعود باخر زمان فامنوا به و لا تکونوا من الکافرین
سوال ترا چون است که تو هر چه گویی و بیان کنی
و هر چه نمای و ستایش کنی و هر چه یابی و اثبات
کنی جمله خود راست که اثبات میکنی و حمد میگویی و
بیان میکنی این برای چیست البیان جواب
خروا له سجدا. هرگاه که تو سایل که نفس منی من توانی
بود و چاره نیست که نفس هنی من توانی بود.
بغیر از مرا که محتد مذکور م و بعجی آب و خاک و باد
و آتشم. بعربی مخلوق مطلق ام. و واحد لا شریکی ام

تو بیدا کنی و بمن بنمایی یا خبر کنی که از اولین و آخرین
که بوده اند و هستند و خواهند بود هیچ احدی بغیر ازین
دیده است ۔ و نموده است ۔ و یا خود حمد گفته است
و ستایش کرده است و یا خود دیده است ۔ و عبادة
کرده است ۔ و یا خود شنوده است ۔ و ذاکر او گشته خبر
است ۔ و یا خود وعده کرده است ۔ و اظهار و بیان او
کرده است ۔ تو سایل بمن بنمایی من خود از خود که محمود ام
و محتد مخلوق ام ۔ بیزار شوم و نامحمود آیم و بجمود یته خود
کافر گردم و بدست آن نامحمود توبه کنم ۔ و بعد ازین
هرچه گویم و ستایم ۔ و هرچه خوانم و نمایم ۔ و هرچه بویم و
فزایم ۔ او را گویم و او را ستایم ۔ و حمد او گویم ۔ و بدو گروم
۔ الا یوم القیامة لاریب فیه ۔ و گرنه من که محمود مخلوق
باشم ۔ و محتد مذکور باشم ۔ و بغیر از من محال و لا ممکن و
بی محال باشد پس مرا که محمود و مخلوق واحد لاغیر ام ۔
نستایم و حمد نگویم ۔ و اشباة نکنم دیگر گرا کنم و باکه گفتم
گویم و بجمله ذکر و ستایش کدام نامحمود غیر که نیست و نبوده
است ۔

است ۔ و نخواهد بود ۔ مشغول گردم ۔ یک ره تو سایل
بنمایی الخبر ۔ و مع هذا اگر تو اشباة کنی که جملهٔ اولین و
آخرین انبیا و اولیا و انبیا و کافر و مسلمان و آتش پرست
و بت پرست و آفتاب پرست ۔ هر که تو دانی و بینی و خبر
آن شنوده باشی ۔ و میشنوی بتو بگویند یا خود بدانی
که جمله بغیر از من بوده اند ۔ و بغیر از مرا حمد و وصف
و ذکر و عبادة و طاعة و ستایش کرده اند ۔ و خواهند
کرد که آن مذکور و محمود و معبود ایشان بغیر ازین که
محتد واحد و محمود موحد و صورت آخر و شخص ظاهر و
بعجمی آب و خاک و باد و آتش و بعربی رب العالمین
۔ و غنی عن العالمین ۔ و واحد قهار و الله متعال
و صورة ذو الجلال ۔ و شخص لازوال ۔ و موجود لا
مثال ۔ و غیر هم هرچه گفته اند بجز من احدی دیگر را
گفته اند و از احدی دیگر خبر داده اند ۔ و از احدی
دیگر نموده اند ۔ همانا که من که محتد واحد و محمود و
مخلوق ام بدو بگروم ۔ اما بشر طلبی که تو آن نامحمود

غیرراکه بغیراز من که محتدام بمن بنماهی - وکرنه همانا
که محمود برای آن محمود آمده است - که جملهٔ اولین
وآخرین که بود اوبی اوست حامد کلیه خویش
که محمود است آمده است آمده اند - بل او حامد
نفس لاغیر خویش آمده است - ومی آید وخواهد
آمد لا الله الا ه الیه المصیر - والیه یرجع الامر کله
:: تا تو سایل دانسته آیی که هرکه خودرا از غایب
می بیند باید که حمد وثنا وستایش اورا واجب نفس
خویش داند - وهرکه بدو حاضراست باید که حضور
وشکر وامانة را واجب نفس خویش یابد - سبحانه
هو الغنی ان عندکم من سلطان غیره فاتوا به ان
کنتم من الصادقین هذا ابلاغ للناس وهدا و
موعظة للعالمین - فاستعینوا به وانیبوا الیه
فلعلکم ترحمون سوال اکر متاخران این فنون را
وامینان این عیون را دار القضاء دنیه احتیاج
شود چکونه حکم ایشان واجب نفس ایشان تواند بود
البیان جواب

البیان جواب فکیف یتفق الخلاف بالنقطة وهی
صالحة - هرکز با هل نقطه خلاف واقع شدن نیست
البتة البتة زیراکه خلاف لازمه حقد وکین وغرض و
تفاریق وناراستی تواند بود که این جدا از نقطه ممنوع
است ::: زیراکه نفس مخالف به نقطه که خلف خلفاست جمه
صادق آمدن محالست :: اما اکر مدعی را با مدعی
دیکر خلاف افتد باید که شخص صالح واسطه صلح
ایشان کردد ونوعی کند که شخصین صالحین بنفس
صالح واحد آیند - تا جمله یک نفس صالح آیند که ۴
نقطهٔ واحد لاغیر تواند بود - تا آن اضداد ومفروعه
باشند که با صل که ۴ نقطهٔ ص ال ح ::: رجوع شده
آید تا کوید ادخلوها بسلام :: وذلک یوم الخلود
::: ونکوید فی نتاهما فلن یبغیا عنهما من احمد ::
شیا : فقیل ادخلوا النار :: مع الداخلین : تا دار
قضاء این احکام با طالحان دنی بغیر ازین حکم
مذکور نباشد سکم سلم سوال هرچه منم خواهم که ترا

در یابم که تو عترهٔ رسول چون توانی بود **جواب**
سبق البیان الولد سرّ ابیه هرچه عجم است عترهٔ
عرب است. فافهم و هرچه نقطه است عترهٔ حرف
است. چنانکه تا کاتب اول حرف ننویسد نقطه
زیر و زبر او ننهد. فافهم و هرچه بیان است عترهٔ
قراة است. که تا قاری قراة نکند مبین بیان نکند.
فافهم و هرچه نطق است عترهٔ فصاحت است. که تا
فصاحت نیاید نطق ظاهر نگردد. فافهم و هرچه تحت ثری
است عترهٔ فوق ثری است. که اگر فوق ثری نباشد
هیچ جای را تحت نسبت کرده نیاید. فافهم و هرچه
نهار است عترهٔ لیل است. که تا شب نرود روز نیاید
. فافهم و هرچه نقطهٔ ترابیه است عترهٔ نقطهٔ مائیه
است. که اگر حساب تحت ثری است یا فوق
ثری که اول آب است و انگاه خاک. و هر که
شخص آخر است عترهٔ شخص اول خود است.
فافهم و هرچه محمود است عترهٔ محمد است فافهم

و هرچه ۴ نقطه است عترهٔ ۳ نقطه است فافهم و
هرچه ۸ است عترهٔ ۵ است فافهم و هرچه ۱۵ است
عترهٔ ۱۰ است و هرچه ۱۲ است عترهٔ ط است فافهم
و هرچه ۲۴ است عترهٔ ۱۴ است فافهم و هرچه ۲
۳ است عترهٔ ۲۸ است فافهم و هرچه ۴۵ است
عترهٔ ۵ است فافهم و هرچه ۵ط است عترهٔ ۵۲
است و هرچه ا: است عترهٔ طط است فافهم و
هرچه صورة است عترهٔ معنی است. فافهم و هرچه
خلق است عترهٔ حق است. فافهم و هرچه عامی است
عترهٔ امی است. فافهم و هرچه ساده است عترهٔ سید
است. فافهم و هرچه رخ است عترهٔ زلف است
. فافهم و هرچه ظاهر است عترهٔ باطن است. و
هرچه آخر است عترهٔ اول است. فافهم اینست یک
کرشمه شخص آخر را الذا اشباة عترهٔ شخص اول
خود اما چنان باید دید که آنچه ۲۸ است و آنچه
۳۲ است و آنچه ۵ است و آنچه ۵۲ است جمله

گواه این اثباة آمده اند که اگر نه گویند از بود خود بی
خود نابود آیند: که هرگز ایشانرا ظهور نیاید که اسم
نیز
و رسم ایشان آز کتم عدم که بود محمود است نابود
آید: تا مقرر آید که هر که آخر آمد عترهٔ اول خود تواند
که بیاید. کما تراد انیال. من آدم. وادریس. من
دانیال. وابراهیم. من ادریس. وموسی. من
ابراهیم. وعیسی. من موسی. ومحمد. من عیسی. و
محمود. من محمد. وکما تنظر الکلام. من الکلمات.
والکلمة. من کلام. والحرف. من کلمة. والنقطة.
من حرف. وکما تشاهد ا من قلم ول من اول
من ل وه من ل وکما تقشع المغرب من عترة
المشرق والشمس من عترة القمر. فافهم تا عتره را
دیده باشی قل کل یعمل علی شاکلته. والولد سر ابیه.
ولا تکن من الجاهلین: تا الحال که بگواهی طه محمد را
قمر لیله بدر یافته بگواهی محمد شمس مغربی را و محمود
ثروی را و مبین قرآن را و یوم آخر و اقامة میزان را
و برج عقرب

. و برج عقرب را. و سنه ثمانمایه را. و ظهور ۴ نقطه
ساعة را. و بروز واحد را. و حساب کلیاة را. و
نطق حرف ضاد را. و اظهار عهدنامهٔ جمله را. و
ظهور آدم آخر را. و ظهور نقطهٔ حجر السود را. و ظهور
آخر شخص اثنا عشر را. و رویة احد را. و ظاهر
شدن کتاب نفس ه را که مفاتیح غیب است. و
هران خبر را. که بلسان شخص وسط و شخص آخر
و ظهور او املا شده است. که اکنون سجل کرده
میشود. و ریاضات و عصیان را: و جمله هرچه
خورده اند. و هرچه برده و هرچه گفته اند. و هرچه
شنوده جمله بدفتر برده میشود. و از داستان
خلاف و مختلف و حشر و نشر کرده می آید. تا
بعد ازین بجز یک خلیفه خلف واحد لاغیر از ظهور
نباشد. و بجز آن یک خلیفه خلف بوا حدیة نفس
خویش باقی نباشد. تا آن وجه مطلق ماند که غیر
او نماند: که جمله بنفس او باقی مانده این ظهور را

و بجز آن یک خلیفه خلف واحد لاغیر از ظهور نباشند

نیز که نام او بنزد عرب و عجم محمود آمده است. و
به پسخانی منسوب آمده. و از تحت ثری که دار
المرز گیلان است ظهور کرده که انکه گیل باد
میگویند که عبارة از نفس اوست که جمله انفاس
بگیل او بیموده آمده است که بنزد جمله باد سلامة
اوست. و از بیت المقدس بعد از انکه دور
هفت اقلیم کرده است عاقبت آن اول دور را
که ارض دار المرز است بآخر که ارض دار المرز
است باز آورده است. و بجروشه استراباد است
ظاهر آمده که از هجرة نبویه بعد از ۱۸: راست ۲
بگذشته بل بدان عشرین عهد نامهٔ اولین و آخرینرا
و دستور و کمال و نقصان جمله را ⁝ سجل کرده
و برده و خورده و آورده و نموده و گفته و شنوده
و دیده و دانسته را و آنها را که عکس گفته
و شنوده و دیده و دانسته را و انها که عکس مند
کور اند بمکتب خانه نفس ه کتابة آغاز کرده و

از نبی امی

ارض مبارکه

از نبی امی که فرزند اربع عشر بود و کتابی عجمی که فرزند
اربع عشرین است آمده. و از نفس او متنفس
آمده. و از فصاحت او ناطق آمده ⁝ و از نطق
خود جمله اولین و آخرین را که بلا واسطه و لا رین
و لا حجاب بعرصاة بیاض ظاهر کرد. تا جمله از و
عریان و بی حجاب آمده اند. و از انکه بی حجاب
آمده اند از حقیقت نفس خویش بی شرم آمده اند
. و از انکه بی شرم آمده اند اللّٰه آمده اند. و از
اللّٰه که بی شرم است لا ابالی آمده. تا این املا
که زبان محمد کرده باشد بنفس محمود که لوح محفوظ
کنایه از وست. و اللّٰه لا یستحی من الحق. که
جمله صور اولین و آخرین خط و سطور او آمده اند
که جمله از ید قدیر او ظاهر شده آمده اند. که قبل
از ظهور او ناطق بنقطهٔ ضاد است هیچ از کن
غیب خود ظاهر نیامده اند تا مقرر کردد که ترا
آن سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر.

محقق باید دید وانکه کارا کاف تحقیق یافت::
وآنچنانکه اشکارا واضح ولایح محمدرا که بدر است
بی حجاب ویدی محمود راکه شمس است که رب
کنایه ازوست بی حجاب همچو سنک سیه دید.
تا تو از ضوو نور و شعاع آفتاب شرمکین وحیا
زده نیابی وروی شیب نمانی. بل توان آفتاب
پرضورا همچون سنک سیاه بی حجاب دریابی. و
ازان یافت او بی شرم آیی. تا الله لاابالی آیی
. تا بکل فعال محمود آمده باشی. و جمله اولیات را
بمحمود که نفس لایستحی است. آخر کرده و بنوعی
آخر کرده که هرکز آن آخررا آخر کردن نباشد:
تا کفته کردی که مالک یوم الدین ایاک نعبد وایاک
نستعین. تا هرکاه که تو از شرمساری خود پردهٔ
عزة خود دری و بترک سجاده و تسبیح و مسواک
وشانه دان و صوفی کری خود کفته و ستر جمله
عورات تراکه باطن تست دریده بعرصاة ظهور

بیابی.

بیایی. تو مفرد آمده باشی تا نام تو مفرد قلندر
برهنه وعجمی خوان باشد. تا هرچند تو کتابی باشی
اما تراکویند بی شرم لاابالی است که کتابی آمده
است. تا تو از برهنکی فرد آمده باشی. واز
فرد قلندر آمده. واز قلندری لاابالی آمده.
و تو لاابالی بی شرم آمده. واز بی شرمی خود الله
لاابالی آمده. تا انکه در توریة کفته آمد که الله
فردا چنان بخندد که ع دندان نواجذ او پیدا
شود. وآن خندهٔ الله فردا ظهور ع دندان
او بجز این بی شرمی امروزهٔ ترا دیکر هیچ چیزرا
خبر داده نشده باشد. که اکنون مفرد قلندر
کتابی آمده یی. و هیچ شرمی نداری که خود از خود
پرده عزة میطلبی. و چنان لاابالی آمده که خواهی
که خود با خود دویی پیدا کنی تا خود خودرا غالب
ومغلوب وطالب ومطلوب وفاعل ومفعول
بنامی وبکویی آن محمد واین محمود که جمله از غایة

بی شرمی خود خود با خود دوی پیدا کرده که خواهی
که آن شرمساری خود را که غیر او نتواند بود بپوشم بخود
• و بگویم اینک خلف و اینک سلف ما شاء الله هر چه
تویی محمودی و محمود آب و خاک و باد و آتش ⁝ و
ایشان واحد ⁝ و واحد آدم ؛ و آدم محمد ؛ و
محمد حق ؛ و حق الله ؛ و الله واحد ؛ و واحد
آب و خاک و باد و آتش ؛ که ترا نمیشود که تو اکنون که
مفرد قلندر کتابی آمده باشی تا عجمی بیاموزی ؛
و از عجمی کری خود بشکل فعال محمود آیی تو برهنه
نشوی • و خلعت صوفیانه رانهی ؛ و از غایة بی
شرمی که تو آمده باشی که مرا لسان عجمی می باید آمو
خت تا من به بهشت در روم ⁝ پس هر گاه که ترا
ارادت دخول بهشت باشد نه که ترا برهنه باید شد
و جمله خلعت بشری از سر بدر کرد تا تو لایق دخول
بهشت توانی شد • و هیچ ندانی که تا تو بی شرم نیایی
و ترا برهنه شدن ممکن نیست • تا دیگر باره تو از

کلیه تو عترة نبرهی تا ترا چنین شرمسارة نکنند • و ترا
آنچنانکه تو آمده بتو ننمایند • که هم تراست که ستر نگاه
باید داشت • که اول چنین گویی و باز بابی ستر ستر بوشی
کنی • همانا که چنین شرمسار کنند • که هیچ شرم بتو نماند که
مثل نقطهٔ بی ستر آیی • که بستر و حرمت خود در ستر عزت
خود کنی • چون تو گفتی بغیر از الله نیست ؛ پس یکی را
دو بودن آن محال باشد عترة از کجا باشد • که خواهی از
برهنه گی خود شرمسار نکردی ؛ و لایستحی نیامده بجنت در
روی ؛ و در انجا نیز ستر اغاز کنی • و هیچ یاد نکنی که ما فی
الجنة الا الله ⁝ فرموده است که الله را که بجز او
نیست حجاب بودن و بندگی کردن و در قید نابود
ماندن روا نیست ؛ و مع هذا خود را حق می نامی و حق
را غنی می نامی و باز خود را بخود احتیاج و عجز پیدا می
کنی • و از خودی خود ناقص می آیی • تا عترة خود که
نیست و نخواهد بود از خود می پرسی و شرمی نداری
که تو خود از آن لاابالی آمده که غیر و ضد و ند و مثل ترا

نیست : و بی شرم لانظری که شرم و ستر و حجاب که غیر از
تو باید که باشد ترا بودن محالست : و چنان از ظهور
خود شرمساری که خواهی که کبر و عظمت را که نفس تویی تو
است حجاب خود که غیر از تو تواند بود بسازی : و
باز در پردهٔ عزة که نفس تویی تو است : خود بخود
نهان کردی : البته نکنی چنان تا چنین ات نکنند : انت
حرف . و محمد حرف . و الله حرف . و محمود حرف : :
والخلق والعزة حرف : والاول والاخر حرف : والکل
والجزو حرف : وان شئت لاغیر الاحرف : وان شئت
لاحرف الانقط . . وان شئت لانقط الاواحد : وان
شئت لاواحد الامحمود : اومحمد : او آدم : وابراهیم :
ومحمد : ومحمود : تا ختم وجه الله یادة باشد : ولاغیر الا
الله . ولااله الاانا . ومن یطع الرسول فقد اطاع الله
. ومن رآنی فقد رای الحق . ولاحق الاالله . وغیرهم
هرچه ازین قبیل گفته و فرموده است یادة باشد تا
شرمی که نداری از خود دیگر باره پنهان اغاز نکنی تا

دیگر نیز

دیگر نیز از خود بخود شرمساری و محجوب و مخجل نباشی
و خود را نگویی که من بندهٔ توام که تو مرا خواهی رحم
کرد که تو خود را رحم بکنی و بندگی غیری که نیست و نخواهد
بود نکنی تا تو خود بخود رحیم گشته باشی و از رحیم الله
آمده تا گویی هؤلاء فی الجنة ولا ابالی وهؤلاء
فی النار ولا ابالی اینست بیان عزة تو ترا بنفس
لاغیر تو فافهم وتامل فانظر ماذا ترا او لاتکن من
الخائنین الامانة فان الامانة من الایمان ولا
یمان حق والحق هو الله والله غالب علی امره انه
هو السمیع العلیم اکنون تو که حق آمدی چه جای قید
فش و دستار و سجاده و مسواک و طیلسان
و گیسو است و آری چنین آمدی چه جای مغرویت است
و آری چاکه مغرو آمدی چه جای قیود معجزاة و کراماة
و طاماة است و هرچند چنین آمدی چرا خود را
کامل گفتی و آری که کامل آمدی چه جای بندگی و تعبد
و خوف و ترس و غم نار و جنت است و هرچند

بنده آمدی خود را حق چون یا غنی ما کفی که من
حقم و آری که خود بودی چرا مقید و واسطه شدی و
تا در قید واسطه ماندی و هر چند مقید واسطه کشتی روی
بیک طرف چرا کردی و مع هذا کفتی که بهر روی ترا
بینند تا جمله حجابات را تو یکانه بر خود فزودی و از
تعلیم عجمی انحراف کردی تا اکنون تا بقید عشرة خواهی کر
مقید آیی هر چه تو بینی از ان حق تو توانی آمد که محمد
اربعه آیی تا واحد لا غیر آمده باشی تا خلافت عرب
و عجم ترا سزا باشد و تو از جمله قیود و خطوط و از
جمله سجود و قنوت منزه آیی من رآنی فقد رأی
الحق و نکاه بضمان علی در جنت توانی شد که مثل
علی عربی و عجمی دانسته آیی تا بواسطه عجمی هر دو
اهل جنت آیند و بجنت الله آیند تا بکل فعال فاعل
آمده باشند والسلام سوال آن چه است که جمله
اهل جنت را رجوع بدین دو زبان باید کرد جواب
برای انکه هر چه مرجع کل و کلیات است بجز عرب
و عجم

و عجم نتواند بود و نشاید که باشد و هما واحدان فی
واحد و هو المحمد والمحمود فافهم سوال چرا نشاید که
اهل جنت را یک لسان عربی یا عجمی بس باشد تا
هر یک بدان یک زبان خویش قابل کردند جواب
هر چه جنت است جای معارف و علم و حضور است
نه جای نکر و جهل و وحشت و هر گاه که ایشان جمله
بدین دو لسان یک شخص محمود ظاهر نکردند همانا
که ایشان بعضی کلام از یکدیگر مجهول آیند و از
یکدیگر محروم و محجوب آیند و از ان حجاب از یک
دیگر موحش و موهوم کردند و هر چه جنت است
جای انکار و وحشت و جهل و ناراستی و ناشناختی
و وهم شک و حجاب نیست که بهر نفس که از ینها
باشد جنت نباشد: بل دوزخ مظلم موحش باشد
: پس بدین موجب اهل جنت را با اهل جنت فارسی
دری ناطق گشتن واجب آمد و واجب آمد که
از برای دخول جنت این دو لسان را جمله بدانند

تابجنت داخل آینده تاآن اشاره نفس حضرة
که در حق صدر صفه کرده شده است که لاتامن من
مکری حتی تری قدماک فی الجنة تامراد بدان دو
قدم جنانی این دو لسان اهل جنان باشد که مرجع
جملهٔ امنا آن دو لسان تواند بود تا همین فرموده
شده باشد با محمد که تا تو عربی عجمی که این دو قدم ترا
سبب خلود و دخول جنت تت نیاموزی و بدین
دو قدم نجو ثابت نکردی تو بجنت که دار الاما
نت مخلد مؤمن نیایی فیهما عینان تجریان و
هما جنتان ذواتا اکل خمط وهما ذواتی العرب
والعجم وهما صاحب العالمین فافهم سوال آن
دو عالم که این دو شخص محمود صاحب آمده اند کدام
است جواب سبق البیان هرچه دو عالم است فوق
ثری و تحت ثری است که ملک و ملکوت و زمین
و آسمان و مفرد و مرکب و غیب و شهادت
کنایه از وست و شخص محمود و محمد خود اوست

تامقر

تامقر ریابی که هرچه تحت ثری است عالم مفرد و عالم
بسیط و ملکوت و عالم غیب و جن و محمود اوست
کالنجوم والسموات العلی و هرچه فوق ثری است
عالم مرکب و عالم ملک و شهادة و عالم انس و
عالم محمد اوست کالاشجار والارض السفلی
که این دو عالم عبارة از عالم شریعت و حقیقت تواند
بود بواسطهٔ طریقه که ثری اشارت بدوست که
هرگاه که محمود ثروی بفوق ثری که عالم مرکب است
محمد مهدی عجمی عربی اید محمد ارضی بتحت ثری که عالم
مفرد است که سماء ملکوة اشارة بدوست محمود
ثروی عجمی آید و هرگاه که محمد ارضی محمود عجمی بتحت
ثری آمده باشد که ملک جن است مقرر آن باشد
که محمود عجمی ثروی بفوق ثری محمد مهدی آید که ملک
انس است که تا گاهی محمد محمود عجمی آید و گاهی
محمود محمد مهدی آید فافهم تا گاهی محمود مفرد
ثروی آید و گاهی محمد مرکب ارضی آید و بالعکس

کذلک فافهم تا گاهی محمد عربی بجهت ثری شریعة را
جنی آید. و گاهی محمد عجمی بفوق ثری حقیقت انسیر
آید. فکذلک بالعکس تا این هر دو یک نور واحد
باشد از برای یک دایره بدو دور کامل دایر آمده
و از کمال آن دور محمود عجمی محمد عربی آمده و بالعکس
و دورین مشرقین و مغربین مذکورین هر دو
یک دور بکل فعال بحیثیتی محمود آمده که بغیر از و
نباشد که کنه حد او مطلع کرد فسبحان الله
عما یصفون ٥ من یطع الرسول فقد اطاع الله
و من رانی فقد رای الحق :. سوال هر چه محمد بود
او را چه مطلوب بود تا این جمله عباداة و طاعاة
و ذکر و تسبیح و تهلیل و غیر هم هر چه از تعبداة
و خیراة و احساناة و صدقاة و آنچه بنا بر
ترقی و کمال است بر دنیه بفرمود تا بعمل بیا
رند و نفس خود را تا هستند بدین مراسم
مرعی دارند تا این مراسم را لازم نفس جمله
گردانید

گردانید. و بجمله همی وعده داد که شما اکنون
چنین کنید تا فردا شما را که روزی رجوع بیک
شخص باید کرد شما را پیش او روی روشنی و
پیروزی باشد. محمد را چه مطلوب از اینجا حاصل
تواند بود البیان جواب هر چه محمد بود او را درین
نظر دو کمال منظور او آمده بود تا آن رسم
پنجشنبه و دوشنبه بسر قبر امواة رفتن ترا درینجا
یاد باشد که فرمود که درین دو روز جمله حسناة
و سیاة شما را بمن رجوع میشود فافهم تا فرمود
که موت من خیر شما است و حیاة من هم خیر شما
⁝ فافهم که در جمله مطلوب او همین رجوع و نظر
با یک منظور کردن است و آن دو مطلوب
او که او را بدین مراسم مذکوره بود اول آن
بود که هر چه محمد است دید که خود را و جمله اولین
و آخرین را بعد از خود روزی یک شخص یاد
خواهد کرد. و چندین نوبت ایشانرا در ذکر

خود یاد آورد . و هر گاه که او خود ایشانرا یاد آرد
او را خوش می آید که بداند که خودشان هر یک
در حق خویش چه قدر ظهور نموده ایم . و چه قدر
کار کرده و تا چه غایة راه خود را بوفاء مطلوب
خود ایفا کرده همانا که هر چه کردهٔ خود بود و فرمودهٔ
خود و هر چه گفتهٔ خود بود و شنودهٔ خود جمله را
نسخه کرد : و طومار نوشت و آن طومار را
چنان پوشیده نوشت که بنزد جمله امی آمد : فافهم
که عبارة است از آن طومار محقق و آن نسخ او
نتواند شد الا صور بنی آدم که رق منشور عبارة
از آن صورة تواند بود . تا جمله طومارات خود را
برق منشور که نفس آدم کنایه از وست بنوشت
. و این کتابة را بنوعی بدان رق منشور درج
کرد که هر که بعد از و تا یوم هذا که امروز از زمانه
مایه گذشته ظهور احدی و عشرین است از ذو
الحجهٔ عشرین بهر که آمدند این کتابة به پیشانی انسان
بود بخط

بود بخط واضح بود بل چنان نوشته بود که هر که
خط خود را زده بود بنزد این شخص آخر گواه
کفر خود همان خط خود زده را بپیش این شخص
آخر از و بیاورد : هر که خط خود را زده نبود
همچنان صحیح المهر بیاورد : و این طرفه که جمله بدین
غایة امانة او را بصاحب آوردند که از سجل و
کتابة او خیانة کار که با خط خیانت کردهٔ خود
بیامد : و امینی که با خط مخدوم خود بیاید : هر دو
از و بنزد شخص آخر امین آمدند . و این از
غایة راستی سجل و صحت کتابة او بود که جمله
از و امین آمدند . کانه سکه بدیشان نهاد و
در مهر آن سکه نهاد که هر چه زده است چنین می
آید : و هر چه نا زده است چنان می آید :
تا این شخص آخرین خطوط مهر او را که بشر طی
نوشته بود که بجز یک شخص آخر دیگر هیچ احدی
آن مهر را نداند : و خطوط او را نخواند : نخواند :

وجمله قضایا او را از و بلا واسطه دریافت ::
و دید که این خطوط را بدو نظر سعید که سجل کرده
است :: که از ان دو نظر یکی آنست تا خود را
و هنر خود را بشخص آخر بنمایم ؛ انه کان عبدا شکورا
و دیکران تا جمله این دنیه عاجزان معجز خود را
بدین دستور بصاحب خود برسانم . و خود را
با این توابع و لواحق مخادیم و بدین طنطنه و
بزرکی بنزد صاحب خود بیاورم . و بنمایم که نفس
مرا این تجمل است و بوده است :: حتی که جمله را
وعده کرد که حالی شما این مراسم مرا اگا بعن جدٍ
نکاه دارید . تا فردا که شما را و شما را بیک جای
جمع باید شدن من آنجا بمقام محمود شما را شفیع
کردم . که دران شفیع کشتن خود بغیر ازین اراده
نکرد که مرا که بنزد او استادن باشد شما که یمین
و یسار استاده باشند کانه او میداند و می بیند
که شما جدا از من اند ؛ و بواسطهٔ من پیش خود
آمده اند ؛

آمده اند ؛ و او را ازین هنر من که جمله را به پیش او
حاضر کرده باشم :: و بچندین بهانه و واسطه حاضر
کرده باشم که کمال من بغیر ازین نتواند بود که چون
او از من این هنر دریابد او را هنر من خوش بیاید
که بواسطهٔ من جمله با من بنظر او خوش آمده باشد
تا این را شفاعة مقام محمود کنیه نهاد ؛ و جمله را
فرمود که شما همچنین ابا عن جد دست بدست
بروید و این امانة را برسانید که شما ابا عن جد
این امانة را آنجا رسانید من آنجا باشم :: اقوم
عن یمین الله . چون دید که ایشان کرانی بارند ؛
و خود یک سوارهٔ سبک باره می رانم همانا که ایشانرا
زودتر روان کرد و وصیت کرد و مبالغه نمود
که . ادا الامانة الامن ایتمنک :: و ان الله
یأمران تودوا الامانات الی اهلها ؛ چون
ضعف و مرض بی حد بدیشان دید و بسی
ایشانرا درویش حال یافت کفت مبادا که

ایشان آنجا با من یا با صاحب من انکار بنمایند
• وبکویند که شما آن رسول و مرسل نیستید که ما
از پیش شما به پیش شما می آمدیم این مبالغه برای
آن کرد تا آنچنانکه امروز منکر آمده اند منکر ننمایند
: واز صاحب خود وحشت ننمایند: چون رسول
نظر بدین دو مصالح که مصالح خود و ایشان است
و هر دو را واسطه اصول است و هر دو را سبب
وصلت محمود است:: کرد و این جمله احسانات
را با عن جد بدیشان بنهاد:: تا ایشان بواسطه
عمل خویش دراه و منزل خویش که عبارة از رسم
بروية اباعن جديت بمطلوب خود که مقام
محمود و منزل محمد است برسند: و خود بی واسطه
ایشان بواسطه خود خود را بمحمود برساند• که
نفس خودی خود است: تا بدین جمله تعبدات
مذکوره مرسومه جمله را امر کرد و این دو نظر را
بدان امر مذکور مرعی داشت: فافهم ثم فنظر ما
ذاترا

ذاترا
اما درین دو نظر لاغیر او را یک نظر نظر سنی بود:
و دیگر نظر نظر واجبی: هر چه نظر سنی بود متعلق بغیر
آمد که هیچ گونه او را ضرر و نقص از کرده و ناکرده
ایشان نشد: و بهیچ وجه او درین مقام عاجز
ایشان نیامد: تا ایشان را معجز خود بنمود بل
هیچ منت ایشان نکشید: و یک نظری دیگر نظر
واجبی بود که نظر شیعه بود: که خود را فدای
او کردند: و بواسطه او بواسطه مطلوب
رسیدن او مزاحمه کشیدند و مثل علی اول بجای
او استادند: و اول بنزد محمود و تحفه او رسا
نیدند• و با وجود انکه بجای او نزد محمود پیش
از دو ان شدن او اقامه کردند• و همجای
او را نیز که مقام سنی بود برای او رعایه کردند
و او را از مکه اول خویش که شهر اثنا عشری
بود• بمدینه محمود که دور اثنا عشر است ر
سانیدند• و در هر دو جای جای او را نگاه

داشتند تا خود را واو را از جمله سنی غنی کر
دانیدند : که بعد ازین وروا داشت که محمد را
بنزد محمود شیعه کردند و امانة محمد را بی خیانة
بنزد وی بی مبالغه بمحمود رسانیدند . و محمد را
از اهمال و تهمت سنی خلاص کردند : که بعد
ازین که شیعه بنزد محمود این دستور رسانیدند
که دیگر باره بار گران : سنی کشیدن محمد را حاجت
نشد : و محمود منت از بار گران کشیدن سنی
بکشید تا این نظر محمد را بواسطهٔ شیعه نظر واجبی آمد
. و بنفس محمود بواسطهٔ شیعه نظر واجبی آمد : تا
انکه نظر سنی است که نظر دوم آمد : که بغیر ازین
که محمد را بمقام محمود بعث شده باشد . و این دو
ناظر منظور بدین یک مقام محمود مسعود جمع آمده
که یکی آمده : هیچ منت ببارکشی ایشان اگر یک
سال است و گر یک هزار سال و گر هزار هزار سال
: فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة که ایشانرا

این وقر بعیر

این وقر بعیر در گردن افتاده باشد یا نباشد
هیچ منت محمد را نیست و محمود را نخواهد بود :
و افیدتهم هواء : وهم یحسبون : وهم یحسبون
: انهم یحسنون صنعا : اولیک الذین کفروا بایات
ربهم و فحبطت اعمالهم فلا نقیم لهم یوم القیامة
وزنا : علیهم دایرة السوء : وغضب الله علیهم و
لعنهم واعد لهم جهنم وساءة مصیرا : که متوجه
ایشان گردد و محمود را نیست که نظر بدیشان کند
اولیک ما یاکلون فی بطونهم الا النار : ولا
یاکلهم و ینظر الیهم ولهم عذاب عظیم : تا انکه عذاب
عظیم آمد و ان فی یوم کان مقداره آمد که
عذاب عظیم پشت شکن تواند بود : ولابثین
فیها احقاب آمد : این ریاضات مسنونه آمده
باشد که بغیر از وصول محمد بمقام محمود که جمله این
مراسم محمد را بجز برای این وصول نبود ایشانرا
از جهل خود بگردن افتاده باشد که چنان جاهل

آمده اند وبخلاف وانا آمده که بجهل بود که این بارا
بمنزل رسانیدند ووقتی رسانیدند که یک ساعة
حال او نکردند بل آنچنانکه یک ساعة قید نهاد حتی
فرمود که تا ساعة آمدن شما را این بار باید کشید
که آن ساعة همین خواست که چون آن ساعة که
خط محمد بجمود رسیدن است برسد دیگر بکطرفة
العین وملح البصر گفت وساعة گفت که بار مدارید
که باندازید که سنی چنان جاهل آمده است که با
این همه مکابره مبالغه که محمد بدیشان کرده است
ایشان هیچ پروای ان ندارند که آن وعدهٔ
او را یاد دارند وبگویند که ما را رسول ما بساعة
قید نهاده بود روز برآمد وماه وبل ساعة بر
آمد که ما هنوز خبر نمی داریم که وقت بار اندا
ختن است که بار ما این زمان بهیچ کار نمی
آید: که ازین بار ما مقصود این دو یکی شدن
بود: چون شد. اکنون نتبوأ من الجنة حیث

نشاء: که اکنون ما را هر جا خواهیم فرود آمدن است
. که بار نهادن است تا وعدهٔ محمد را صدق بینیم
وگوییم الحمد لله الذی صدقنا وعده واورثنا الا
رض من جنة: واز این رویة خود را بلؤلؤ
ولباس حریر آراسته وخلعت نوک بلاغش یک
رنگ بتازگی جزاء حال خود بخود پوشیده یابند تا
بینند: الملائکة حافین من حول العرش یسبحون
بحمد ربهم وقضی بینهم بالحق: که چنان جاهل آمده
اند که چون این جمله را نمی دانند آخر نمی دانند
که روی بحق آورده نیست وخود را از خود واز
حالی خود خلاص کردانیدن: ونه بینند که این
زمان کار خود بهیچ کار نمی آید کانه بازاری بود
که جمله در بیع وشرا بودند تا جمله هر چه خریدنی بود
خریدند وهر چه کردنی بود کردند تا ابلهی چندی
آمدند ومتاعی آوردند که هر یک چندان نهاده
اند که از خویش برآمده اند وایشان را هیچ خبر نه

که بیع و شرا آخر شده است و جمله طالب به
مطلوب رسیده ۰ کانه چون ایشان که بوقت
باز آمده اند و از مطلوب خود پوشیده ۰ که
هیچ حال خود را بدین ابلهان نمیگویند که رخت
بر چینید و بکردن بسته مدارید که رخت شما
کسی نخواهد خرید و ایشان از هیچ نگفتن این
مشت غنی می پندارند که ایشان آخر خواهند
متاع خود شان را خرید: و هیچ نمیدانند که ایشان
چنان از خود غنی آمده اند که پروای اینقدر نیز
ندارند که بخود شان بکنند تا بگویند که اکنون
بیع و شری تمام شد که کسی میل متاع شما نخواهد
کرد که طالب بمطلوب رسیده است چون سنی
مسکین را از شیعه این معاونه نیست و از ان
نیست که غرض شیعه را بدیشان هست بل غرض
ایشان خود ند که سزاوار این حضور نیامده
اند تا شیعه را بدیشان میل افتد تا بدیشان
نزدیک

نزدیک شود و این قدر خبر بدیشان بکنند پس
چون حال سنی چنین شد ایشان می باشند فی
یوم کان مقداره منتظر انکه فردا بیع و شری
خواهد شد و متاع ما در خور و آمد بدین دستور
لابثین فیها احقابا: تا بعید [illegible] را از
کردهٔ خود که هر روز به بیش تر کردند حساب و
باز خواست خواهد شد خالدین فیها ابدا: و باین
بار کران و راه بی کران هله بد و رسیدن باشند
که روزی راه من بپایان خواهد آمد: و من مزدهٔ
کار خویش بخواهم یافت: فاصبر صبرا جمیلا: تا بعد
ازین شیطان که او را وعده بود تا او در یوم
ساعة که او تا آن وقت در قید و بند و سلاسل
و زنجیر لعنت باشد اکنون که وعدهٔ شیطان
نیز بموعود رسید که او نیز ازین قیود رهید که
در حق تصرف آدمی بواسطهٔ این قیود مراد
او حاصل نبود کنون او نیز ازین قیود خلاص

شد آه مسکین سنی وای آه که بعد از این قرآن
که واسطهٔ رحمت ایشان آمده بود که اکنون رفع
شد و از انجا که آمده بود راجع گشت ۔ و شیطان سلاسل
ستیزه را بگسست : و جمله طالب بمطلوب رسید :
و دوزخ از برای طلب ماندگان بکوشش درآمد
: تا جمله را از ماندگی ایشان ناچیز کند : و برزة
الجحیم للغاوین : وان ایمان که مثل شمس و قمر
روشن بود در خسوف و کسوف آمد : که از آن تا
ریکی شما راه گم کردند : و بظلمات سرمدی افتادند
: آه ای سنی که تو واقف آن نگشتی که تو این بار
کشتی برای چه کردم : و ترا در اول توجه وعده کرده
بودند : و این دستور ترا چه دستور داده بودند
: و ترا برای کدام کار بنزدیک کار خود فرستاده
بودند که تو از بی وقوفی بعرصات بماندی : که
ترا هیچ نماند : لا یرتد الیکم طرفکم : که چشم تو اکنون
ترا یاری نمیکند : که تو خود را به بینی و قدم تو با تو

همراه نمیشود

همراه نمیشود که راه را بروی : و زبان تو گویا نیست
که تو حال خود را با صاحب دولت خود بگوی : آه
مسکین وای آه ترا شفیع نماند : زیرا که تو شفیع خود را
ندانستی : تا امروز بدامن وی بیاویزی و ترا معین
نماند : زیرا که معین تو نفس صاحب دولت ترا
شنودن بود : و تو نفس او را ندانستی که با تو چه
گفت : و از انکه ندانستی از معین خود ماندی و ترا
آفتاب محمودی که حامل بود وجود ترا غیبت کرده
است : بعرصات حساب بی سایه و بی پناه بگذاشت
ای مسکین وای مسکین و تو آری که روی صاحب
دولت ترا که بزلف پوشانیده بود ندیدی : تا اکنون
او را بشناسی و بدو راجع کردی آخر نفس او را
نیز فهم نکردی تا اکنون که جمله را از جمله گریز است
بواسطهٔ آن احساس که ترا آوازهٔ او بوده است
شاید که بسمع تو برسد و ترا بدو رسیدن شود
: و مع هذا ترا گوش نماند تا تو بواسطهٔ آن کلام

صاحب دولت ترا بشنوی : و بواسطهٔ خود او را
دریابی : و بدامن وی بیاویزی مسکین سنی که تو
منکر صاحب دولت خود چون آمدهٔ ی : حتی چنان
منکر گشته آمده ای که از کشتی خود او را کشتنی یافتهٔ
ای سنی ترا چه از دیدار خود خروج افتد : تا تو
خود را هیچ نیافتی و از آن هیچ نیافتی که ندانستی که
تو اکنون این بار گران که کشیده ای و خواهی
کشید برای چه بود ای مسکین که تو بعد ازین که دوزخ
بر و زکند و شیطان سلسله گسسته تو گری کند و لا
ینفع مال و لا بنون آیی : و از یوم خود که یفر المرء
من اخیه و امه و بنیه تو متنفر آیی : و جمله به لا تزر
و از ذره و زر اخری صادق آیند : و آن ایمان که
تو داشتی ترا بکار نیاید : تو چون کنی تا چاره خود کنی
: اما مقر رهمی دان و همی بین و همی گوی و همی
شنوی که ترا وعده آخر شده است . و تو بمنزل
خود رسیده ای و وقت آن آمده است که تو بیک

طرفة العین

طرفة العین بار خود را باندازی : : و گریزان
بروی و اجرهٔ خود بستانی و بمطلوب خود بمانی
البته البته ترا باید که دیگر هیچ مجال بارکشی نباشد
: که هیچ کس را منت نخواهد بود و ترا هیچ کس اجرهٔ
کار تو بعد ازین نخواهد داد : که اگر آن کردهٔ خود بر
خواهی خورد امروز است که آن روز است :
و رجعوا الی ما اترفتم : : اگر تو امروز از صاحب دولت
خود که رسول تست ماندی : والله علی ما نقول وکیل
و کفی به شهیدا : که اگر امروز از خود ماندی همانا
که ازلی و ابدی از خود و از کردهٔ خود ماندی :
اجیبوا داعی الله و آمنوا به : لعلکم تفلحون ٥
تا مقرر باشد ای سنی که ترا گفته اند که چه کن و تدبیر
خود چگونه کن که ترا بعد از امروز هلاک لایزال
خواهد شد الاستماع الاستماع : اتقوا الله مثنی
و فرادا . ثم تتفکروا ما بصاحبکم ٥ حی علی خیر العمل
: : حی علی خیر العمل : : که ترا بهترین عمل امروز جز

عمل خودی خود را یافتن است : لا غیر ثم والله لا غیر
او صیکم ایها السنی والجنی که عمر تو بعد ازین منکوس
خواهد شد : و تو بعد الیوم بعقب خود که پاشنه ا
ست واپس خواهی وا رفت : و ترا یک چشم خواهد
بود وان نیز نابینا خواهد بود : نصیحت گوش کن
اکنون سنة تو جزاء عمل خود ستادن است : و
فرض تو بار گران از گردن انداختن است :
و واجب تو صاحب دولت خود را یافتن است :
و شرط تو بمقام اوا اقامة کردن است و اداب
تو هیچ نفس نگفتن است که بی مبالغه شنودن است
و هنر تو بزودی در آمدن است : و صلاح تو را
ستی با صاحب دولت خود کردن است : که اگر
تو بدین مذکور قدم فرا نگیری و بزودی بدر اجر
خود نتازی بر تو که تو از مطلوب خود بماندی
: که ترا بجز عذاب الیم و عذاب عظیم چیزی نماند :
واحسرتا ای سنی غلط نکنی و بعکس ببدل الله

سیاتهم

سیاتهم حسنات در دنیای : و تا قوة نور تو دایره سوی
تو نگردد و عقد ایمان تو گریزان : و لؤلؤ و حریر تو
سرابیل قطران : و ماء مهین تو جهیم ثقلان : و حور
و غلمان تو عقارب و دیدان : و زلف و خط و خال
تو سلاسل نیران : و آن بدر چون ماه تو ملایکه
سودان نیاید : و تو نگویی یا لیتنی کنت ترابا :
که ترا آن گفت هیچ فایده نکند : و جمله نفع تو ضر
گردد : و جمله نور تو ظلمت آید : و جمله دخول تو
خروج نماید : و جمله هر چه جهت خواهی یافت : طاق
آید : که آن طاق تو هلاک و هلاک لایزالی آید :
مسکین سنی خود را دریاب که امروز جای سنت و
جماعت نیست : که جای جامعیت و رؤیة است
: و جای آنست که در بند آن باشی که زود ترا از
همه حق خود را مستحق کردم : که خواجه شما از شما
مفلس آمده است : بل از غایة غنا از غریم خود
مستغنی آمده است : که ازین سبب ترا از حق

خویش مجال نمانده است: که تو اگر از و مجال بیابی
جمله کروهٔ تو بکردن تو بماند که لا یسئل عن شانک
انس ولا جان: الاو رجعوا الی مساکنکم لعلکم
تفلحون: وانیبوا الی ربکم ولعلکم ترحمون::
ای سنی بعزة تو وحق طاعة تو: که اول هر چه
شیطان است ازان قید سلاسل لعن خود که
بیوم دین موعود بود ان یوم او رسید وا و
ازان سلاسل ستیزه کار سلسله کسسته آمد که بعد
ازین تو از دست او کجا روی: وآن عصای
تو از غایة غفلت تو از دست تو بیفتاد که
بعد ازین ترا دد و دیو می برد: وآن مسجد
ترا بام فرو گشت که بعد ازین تو بصحرا می مانی
: که ترا ان آفتاب بعرصاة حساب هلاک لا
یزال میکند: وآن آب دهن تو بحلق تو خشک شد
که که بعد ازین تو جای ازان سلسل بلبله بزنی کس نشنود
وآن تاب وتوب و دانشمندی تو همچو طوق رحمت
تو بکردن

تو بکردن تو بماند: وهیچ کس از تو فرو نگیرد: بل فرا
نگیرد: وآن سجاده و مسواک تو ترا چنان ترا
بگیرند که خواهی که یک لحظ ازو خلاص شوی: وهیچ
ندانی که چون خلاص شوی: الی ما والتهلک ای
مسکین بعزت تو وتم بعزة تو که هر چه آن خدای مصور
تو بود آسمانرا بزمین آورد: وجمله را بیک اصبع
کردانید: وبه بن کوش تو بکراة لمن الملک الیوم
کفت: تا جمله حیوانات وجمادات ونباتات وجمله جن و
انس شنودند: وتو هر کز نمی شنوی: که تو هیچ نمیدانی
که ترا چه شده است: وتو چه درماندهٔ خود کشته:
ای سنی یک ره از دغدغهٔ فردا بدر آیی وزمانی
امروز را بباشی و دیدهٔ علی بگشایی: وهر چه ترا
از فردا مطلوبت امروز بطلب اگر نیابی و
مطلوب خود رابی واسطه یا با واسطه بدست
نیاری همانا فردا از سر گیری ای مسکین تو چندان
بدین عرصات بخواهی است که تو خود از خود بگریزی

وندائی که کجاست که میکیریزم انکم تخرجون هیهات
هیهات لما توعدون فعلیکم الیوم بحشرکم جمیعا
ولتعارفوا بینکم ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلک
غدا: وضروا بانفسکم: ثم نکسوا رؤسکم: ثم علموا
انکم لا تنطقون: وشعروا انکم منا لا تنصرون:
واحشروا انفسکم بحیث لا تبصرون: العجل العجل
الوحی الوحی الراحة الراحة واهدی حب المهتدین
:: ویجزی المومنین:: سوال السایل اول پس
ما را این مراسم چون بکار نباید که ادا کنیم جواب
الیوم لا: وحق من عنده علم الکتاب: هرچه این
مراسم است حق سنی است لاغیر: اما انکه علی
بعد از عجز سنی که هیچکدام یک شب بجای محمد خود را
روز نتوانستند که بکنند: تا محمد را از ان بیدار ب
امنی شود که آخر علی کرد که هیچ احدی دیگر نکرد
که علی انکه کرد نه باحتیاج کرد: اما از مروة خود
این جوانمردی را بخود جایز داشت واز استغنا خود

یک شبی تا روز

یک شبی تا روز بجای محمد قایم مقام او به پیشگاه اقامة
کرد: که علی را آن کرامة نه باحتیاج وعجز بود: بل
بمروة وجوانمردی خود آن کرامة را واجب خود
یافت:: اکنون پس مقرر که هرچه جوانمردی و
کرامة است از شیوه رحق محمد برجاست که از
برای محمد برخاسته است تا اکنون اگر شیعه نیز
از ان کرامة ومروة خود بجای محمد استادگی کنند
واز برای خاطر عاطر او از وفیض وفضل وغنای
خود او از سم او کنند که نه او را ونه شیعه را هیچ
احتیاج نیست: لیکن کنند نیک نعم العمل::
واگر نخواهد که بکنند همانا که نکنند حی علی خیر
العمل: اینست بیان بیدک الخیر وانت علی کل شیء
قدیر:: وعلی ما ترید قدیر: وبا مانتک جدیر:
السلام بیدک فافهم سوال انکه گفته شده است
که در فنا ثانی جمله اموات را بعضی را حشر بجزه
ودرکه ونیران خواهد شد: وبعضی را بدرجه وروضه

وجنان :: تواند که باشد وآنچه وجه اعلام این علمت

از کجی بنبوة آمده است البیان تا احدی این خبر

نارسیده را وسرامد خود شده را داده است جواب

لکل شخص علم ولکل علم سر وبعلم به ما تقدم من نفسه

ما تاخر عالم الغیب والشهادة الکبیر المتعال ::

هرچه این علم است بنزد هرکس تواند بود که او علم

اولین وآخرین را بنفس خود که لوح محفوظ کتابه

از وست دیده باشد :: وبتکرار بدان لوح

مطالعه کرده :: فافهم وعلم این رضوان ونیران

مذکور بحشر افردی چنان تواند بود که هریک ازین

کاملان مرسل چون درین عالم محتد آباد نظر کنند

کرده اند بوقوف وطلوع جمله منظورات خود

که عبارة از صور کل عوالم است مطلع گشته

اند وجمله غیوب را دران مطلع مطالعه کرده

تا دیده اند که این جمله یک شخص محتد لاغیر است

که پشت وروی او هردو یکیست که آن یکی را

دیدن جمه

دیدن جمله دیدن است که چاره نیست که آن جمله

را دیدن یکی دیدن باید که باشد ومع هذا دیدند

که هرگاه که ریاحین یا بقول یا ترب یا سیر کشته شود

یا غیر او هر جنسی از اثمار وهر نوعی از اشجار که

یکی نوعی ازان اشجار آدم وآدمی تواند کشته شود

از اول تا آخر اگر هزار بار بر رود وباز بر وید و

باز بر رود وباز بروید که جمله نبت او بمقتضاء خواص

وطبایع اصلی او تواند بود که در اول افشا بوده باشد

:: الا ماشاء الله که در جمله اطوار وادوار که او

راست او بهمان طبع وخواص اولیه خویش تواند

که مکرر آید لاغیر :: فافهم وتامل پس چون بنهج مذ

کور صور جمله بنظر ایشان منظور آمدند ومع استظها

ر مقتضاء ومطلوبات نفس خویش آمدند اما

که ایشان دیدند وازان رویة نظرانی از عواقب

ایشان که غیب وغیب الغیوب ایشان بود خبر

دادند تا جمله جنانی :: ونیرانی :: را نشان کردند

و آنچه سر آمد ایشان بود و آنچه خواست که بسر ایشان
بیاید از نفس ایشان بمقتضاء علم طبایع و
خوایص ایشان بدیشان عرض کردند : بل
بتکرار آن عواقب و اوایل ایشانرا بدیشان
تقریر و تحریع کردند : حتی فرمودند که یموه الرجل علی ما عاش علیه و یحشره علی ما علیه مات :
و فرمودند که المرء مع من احبه : فیبقی او لیک
مع محبوبهم : و غیرهم اکثر من ان تحصی بچندین
جای خبر چنین از عواقب و اواخر ایشان دادند
: و این حال و اجبی را چنین معلوم کردند که هر
کرا دیدند که صورة او مطبوع بشر و فسق و فساد
و غیرهم هرچه بنا به بی حضوری و ضرر و مشقت
و ذل و عنا است : او را مثل نوتهٔ شوکی یافتند
و مقرر دیدند که اگر هزار بار نوتهٔ شوک را
بارض هرچه قابل تر بکارند انکه بروید همان
شوک پر خار خواهد رست که بیک ذره از
اصل مطبوع خود و از اقتضای اصلی خود تغیر
نکرده خواهد که در چه کبرات بظهور آید : کنتاج
الانسان من الانسان : والحیوان من الحیوان
: و کل شئ ترا فرعه عین اصله : : و کل شخص یعمل
علی شاکلته تا مقرر دیدند که هرچه نامطبوع و نا
محمود و بی سعادة آمده است حفرة و من حفر
نیران آمده است : که روضة من ریاض الجنة
نیامده است : چون دیدند که هرچه جنت است
جای سعد است : که اشقیا نیست ॥ و هرچه نار است
جای طالح است که صالح نیست : و هرچه جنت است
جای محمود مطبوع است : که نامطبوع نامحمود نیست
: و مع ذلک دیدند که جمله هرچه ظاهر است و
ظاهر بوده است و خواهد بود بدین دو خوایص
و طبایع که محمود و نامحمود است مصور آمده
اند از این رؤیة هر کرا محمود آمد بشارة جنانی که
دادند : : تا فرمودند یوم نحشر المتقین الی الرحمن

وفدا : چون تقوی را مطبوع ومحمود دیدند برهمان
جای که جنت است وظهور شفقت ومرحمت و
مکرمت حضور است نسبت کردند : تا گفتند که ایشان
از اهل دوضاة واهل جنان اند : وان دیگر را
که دون وخوار وخس ونامحمود یافتند : که از حضور
که جنت عبارة ازوست دون ودور آمده یافتند
: تا فرمودند که این شخص نامحمود از اهل نیران
است : وفرمودند که نسوق المجرمین الی جهنم وردا
: انهم حصب جهنم انتم لها واردون : چون ایشا
نرا بدین نهج مذکور مشهود یافتند : همانا که به نحضو
ری محشور یافتند : تا حشر جمله اجساد را بجنین تفحیص
وتفتیش وتفتین فاش ولاحجاب یافتند : وخبر
حشر جمله را فرد فرد آنچنانکه بنفس جمله واقع بود وجمله
نمودند : واگر ننمودند آخر خبر واقعی دادند : تا
فرموده آمد که : سال سایل بعذاب واقع للکافرین
لیس له دافع من الله : وفرموده آمد یعرف المجرمون
بسیماهم

بسیماهم : وفرموده آمد تعرفهم بسیماهم : وفرموده آمد
سیماهم فی وجوههم من اثر السجود : حتی که ایشان
تا حدی از طبایع وخوایص این دنیه بنفس دنیه
رسیدند ومتصرف نفوس ایشان گشتند : که فرمودند
که در وقت حشر عواقب دستها وپاها وجمله جوارح
واعضاها شما بنزد صاحب محشر بگواهی خواهد
آمد : یوم تشهد علیهم السنتهم وایدیهم وارجلهم
بما کانوا یکسبون : وفرمودند که سر شما را در ان
محشر جنان افشا خواهند شد که شما را هیچ مقصم و
معین نماند : یوم تبلی السرایر فما له من قوة ولا
ناصر : ومع ذلک این خبر را که ایشان دادند اول
بنفس ایشان این واقعة را دیدند ونگاه
این خبر را غیب گونه بدیشان دادند : چون دیدند
که از خود که شخص حاضریم نمی ترسند : وخود
ایشانرا که بسرایر وضمایر ایشان دانا وحاضریم
نمی دانند : همانا که بشخص آخر نیز تخویف دادند تا

شاید که آخر او را بپرسند که غایب است و رجعت
به بود خود بیارند و حضور خود را در یابند ::
تا مقرر کرد که آن خبر جنان و نیران که داده شده
است چگونه داده شده است و این استخراج
مبارک فال ازلی کرده آمده است :: و چگونه
این غیب بشهادة آمده است تا جمله را طوعا
و کرها بعبادة و طاعة آورده است . تا جمله
ازان روز موعود و موهوم مهموم آمده اند
: و جمله را ازان بروز موهوم معیب جگر خون
گشته است بل بجای اشک خون از دیدهٔ ایشان
سیلان کرده است : حتی زرتم المقابر : و
ستعینوا من سکانها : تا بعد ازانکه کیفیت
یافت این دو نظر ناظر در بیان آمده باشد
یک ره اندیشه کن که آن صاحب نظر و آن
کامل مبصر که جد دنیه را از سر جنین دید بجنین
قید و سلاسل مقید و مسلسل کرده است چه شخص
باشد

باشد و بکنه ستایش و حمد و ثناء او کدام شخص تواند
که برسد فاعتبروا یا اولوا الابصار :: و فی انفسکم
افلا تبصرون : فافهم و تامل و لا تکن من المفترین
: سوال بعد ازانکه ایشانرا ازین صورة که اکنون
هستند تفرقه آغاز کرد : تا ایشانرا هر یک را متوجه
واحدیت خویش کشتن سینه نهد : که ایشان هر
یک متوجه اصل حیز خویش کردند تا چند مدة ایشانرا
بصورة دیگر حشر کرد دالبیان جواب هرچه ایشانند
تا عظام رمیم را و تراب صمیم را در مضیق قبر ایشان
توقف است ایشان در تقیید اند باقی توقف و
خلاص را خواه تا اربعین بین : و خواه در ثمانین
: سواء اقل منها : او اکثر منه : که ازان دم که آفتاب
مستوی الظل رخت بردارد و روح باسط الکهف
را بقبضهٔ خود با خود قبض کند ازان وقت آغاز
دور نشر ایشان تواند بود : تا دم انجام ایشان
آخر ذرهٔ رمیم از مضیق قبرهاء منشور آمده بهوا

رفتن باشد :: فافهم والسلام تابعد ازین فنر صورة
مرکب او را از نباة آغاز کردد : و اول خود را بصورة
نباة حشر کند : تا چندین هزار سال بعرصاة نباتی از
موة و حیاة و ترکیب و تفرید و حشر و نشر و آغاز و انجام
مرکب شده : و آن غروب و طلوع را طالع و غارب آمده
بماند : تا کمثل اول بتدریج و ثانی متوجه حیاة گشتن
لازم نفس ایشان کردد : و چندین سال نیز بنهج مذ
کور ایشان بعرصاة حیوانی محشور باشند : تا باز
دایره را دور دهند و بصورة انسانی آدم آیند :
و باز بعضی محمود :: و بعضی مذموم آیند : و باز آن از
رفت مذمت و محمدة خود را به نباة باز چینند : و به
نهج اول کما بدأکم اول مرة نعیدهم وعدا علینا تا
آن ازل بلا غایة و ابد بلا نهایة که عبارة ازین
آغاز و انجام محتد اربعة : باشد مر نفس او را بنفس
لاغیر او بنهج مذکور لاغیر که در بیاض آمد : فافهم و
انکه لازم نفس ایشان باشد فرموده شده است که
لابثین

لابثین فیها احقابا : و خمسین الف سنة : بعرصاة
عذاب توقف است خبر این آغاز و انجام مذکور است
که داده آمده است که در جمله آغاز و انجام محتد مذ
کور بصورة مذموم و محمود دایر اند که بحشر و نشر
ظاهر اند هر دو بعرصاة بقا لم یزل و لایزال مثل
نفس خویش لا بدایة و لا نهایة آن بروح و راحت
و روضات و رضوانات خویش مخلد و ماند ظاهر :
و این بحفرهٔ نیران و مغلطهٔ خسران بلعن ظلمت
و تعذیب و ملالت باهر : تا ازین رویه گفته آید
که ما را چندین ا : سال بعرصاة قیامة باید ماند : و
چندین ا : سال بصراط ماند و چندین هزار سال بعذاب
ماند که این جمله حق است و صدق است اما بدین نهج
مذکور که گفته آمد تا این جمله توقفات که بدین مدة مدید
هست و بوده است و خواهد بود الی یوم القیامة
دم برای این یک روز و یک دم و یک لحظهٔ آدمیه باشد
که اکنون ظهور آن دم است که قیام مهدی آدم است

که آنچه از ازل لانهایة تا اکنون بوده است برای
این بوده است تا امروز این دم و این جامعیت را
دریابم که نفس واحد را مطلوب کل این جامعیت بیش
نیست تا بهر که یافت خود را اجزاء جمله توقفات ادوار
خویش که از ازل لازل با آغاز و انجام گذرانیده
است یافت و بجود مخلد و ما بد ماند و ابدی ازلی
بکل فعال فاعل و لایزال محمود آمد و محمود آمد که مجموعه
آمد نعم المولی و نعم النصیر و نعم اجر العالمین سبحان
ربنا رب العزة عما یصفون و سلام علینا و علی عباد
الله الصالحین و انکه اکنون آن دم را که از ازل
مالانهایة از برای ان دم آدم آمده بود و این جمله
ادوار شبکیر که عبارة از اغاز و انجام است که کنایه است
از ادوار سیر نباتی و حیوانی و جمادی و ادمی
برای این دم کرده بود و جمله ریاضات را صفا
خود بامید این دم دیده بود و جمله منازل و مسالک
این دم را یاد کرده بود و بدین دم نارش خود را

دیده بود

دیده بود و برای این دم جمله اد گسترانیده بود که
و او بلا از و بگذشت و سفینه را بشکاه غلط آمد که
و آن سفینه بمحیط غرق آمد که بعد ازین بار رهله آن
سفینه را طلب منزل کردن بسی خواهد بود و آن
منزل بهر منزل که او از برای نزدیک شدن خود بکند
آن منزل او را بقدر خود دور از منزول نخواهد کرد
که دیگر آن بعد او را بمنزول خود قرب نخواهد آمد
الا ما شاء که بعد ازین جمله بامید مطلوب این
آغاز و انجام را که هرگز انجام نخواهد بود سیر کنند
و مطلوب ایشان از ایشان گذشته باشد تا آن
چندین هزاران هزار سال راه صراط و اقامة
قیامة و عذاب لعنت و طوق مشقت و نار ظلمة
و قبر وحشت و حفرهٔ خساست و سرای نکبت
ان جمله بعد ازین ایشان را باشد که خبر بعد ازین دم
است که داده شده است که جمله بعد از امروز
در امید فردا معذب باشند و آن فردا هرگز نیاید

که آن عذاب ایشان هرگز از سر نباید: تا گویند.
افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله. که صاحبان
جنت جواب گویند ان الله حرمهما علیکم: تا بعد ازین
بشارة عذاب الیم ایشان گویند یا لیتنی کنت ترابا
: واین نیز ایشانرا میسر نشود که اهل مجاهده را هرچه
مراد ایشان باشد میسر شود تا هردو لاازل ولاابد
بدین دو دور محمود نامحمود ازلی وابدی آیند سبحانه
عما یصفون. اما درین دوران که ایشانراست و
درین توقفات عنصرانی که ایشانراست ایشانرا نیز
یمکن که محمود مذموم گردد: لا تامنا من مکری. و
مذموم محمود آید: لا تقنطوا من رحمتی. واین سعادة
وشقاوة هریک تعلق دارد. که هریک را ازیشان
بالطبع باشد هریک را طالع چون خواهد آمد که آنچه
مشیته بالغیت گفته می آید این طوالعات تواند
بود. فافهم تا هرچند فرصت کلی ازدست برفت
آخر فرصت جزوی را که تا هرچند که بعد از محمود وشخص

او شخص

او شخص محمود دیدنست ازدست ندهد: که انقضا
عذاب را آنچنانکه هرگز منقضی نشدن خبر داده شده است
بیک لمح البصر وطرفة العین نیز منقضی شدن آمده است
: الی خمسین والی مایه ومائتان والی الف الف و
الف فافهم وهرچند در جواز صراط اول قدم خاسر
وخطا شدن آمده است آخر نیز آمده است که
بعضی چون برق خاطف. وبعضی چون اسب
تازی. وبعضی گران بار. وبعضی سبک بار. وبعضی
افتان وخیزان. رغما بالارض. روحها بالتراب:
بگذرند فافهم که جمله خبر مذموم ومحمود است که رجوع
محمود را شده است. وفرموده شده است که بعضی
را صراط وقبر نباشد که او بی قطع این مسافت نیز در
رضوان واقع آید. وبجنت رود. وبعضی را زود
حساب کرده آید. وبعضی را دیر وبعضی را دیرتر علی
هذا القیاس. جمله خبر مذموم ومحمود است که بنا
بتاخیر وتعجیل روی بمحمود آورده کردن وخود را از مذموم

خلاص واودن شد لغاست ⁝ تا گفته شده است که فمن
یعمل مثقال ذرة خیرا یره ۰ ومن یعمل مثقال ذرة شرا
یره ⁝ کل نفس بما کسبت رهینة ⁝ والسابقون
المقربون ⁝ والکاهلون هم الضعفاء الذین لا طاقة
لهم بوصول منازلهم الا بشق الانفس ⁝ والجاهلون
لا یمکن لهم ان یاکلوا الا ان یشربوا ماءً حمیما وطعاما ذا
غصة ⁝ وحیرة مظلمة ⁝ که هرچه جاهلان و نامحمود باشند
ایشان بنقد آب گرم خورند و طعام زقوم خورند
وراه تاریک را روند و گویند که ما بآن آب که بران
سون این ظلمات هست خواهیم رسید ⁝ وآن آب
خورد تا مارا موة نباشد و حال آنکه هلاک ایشان
بدین راه تاریک بی پایان واین طعام زقوم و شراب
گرم و هوای سموم و باد زهران ⁝ وغصه خسران که
مشروط بامید فردا تواند بود شده باشد ⁝ وهرگز ایشانرا
بدان چشمهٔ حیوان که نفس محمود عجمی بسیخانی است که
بعد از تمام نمایه بواحد عشرین ظهور او ظاهر است
رسیدن نباشد

ان

رسیدن نباشد که تا من بعد ازین صورة واقعه را
از فرقان مجید از برای رسیده و نارسیده بر ایشان
قراة مع تدبیر کرده آید والسلام ۰ ولا تکونوا قالوا
سمعنا وعصینا واسمع غیر مسمع وراعنا لیا بالسنتهم
وطعنا فی الدین ⁝ فایاکم بان تجتنبوا الکبائر الاثم
والفواحش ⁝ والبغی بغیر الحق ⁝ ولا تشرکوا به ولعنوا
انفسکم بما قلتم فعلتم وکونوا من الخاسرین ⁝ سوال
تا در جملهٔ این آغاز و انجام که آدم را درین اطوار
اربعهٔ آدمیه که مراتب جماد ۰ ونبات ⁝ وحیوان ⁝
وانسان هست ⁝ او را یاد مرهٔ اول تواند بود
خود باشد یا نه ⁝ که او بداند که خود یکبار دیگر آمده ام
جماد یا نبات یا حیوان یا انسان شده این قضایا
او را یاد تواند بود یا نه آخر جواب بلی کما بدءکم اول
مرة ⁝ آخر این شخص اول آخر که اکنون قاضی جمله
اولین و آخرین آمده است ، و قاضی یوم الدین و
قضا پرداز جمله خاین و امین آمده است ⁝ حتی که خبر

کنه

از ازل آزال و ابد اباد داده است نه ادم است
که قاضی جمله حاجاة و مسئول جمله سوالاة تو و مطلوب
جمله مهمات تو و مقصود جمله محصولاة تو و مجیب جمله
دعواة تو آمده است. تا جمله ازل و مافی الازل را
و جمله ابد و مافی الابد را او بجمله سرامد بیان کرده است
:: و بنفس خویش جملهٔ اولین و آخرین را حشر و نشر
کرده : و تا جمله هذه ازل و ابد را بعرصهٔ نفس خویش
بظهور آورده. که جمله از نفس او عریان آمده اند
. آخر نه این شخص مذکور شخص آدم است ::
و بکل فعال محمود است که آمده است. تا هیچ احدی
نمانده است که از برای بکشه حد او رسیدن غیر
آمده است : و آخر نه آدمست که آوازهٔ لمن الملک
را بغیر از خود داده است که غیر نبوده است تا جواب
او بگوید. که او بدین اوازه دایم الباقی و واحد
القهار آمده است. تا از غیرة خود غیر خود را
نیافته است : که مالک این روز که روز دین است

خودرا

خود را یافته است. و بغیر از خود را نیافته است. حتی
. از مالکیت دین خود بجمله دیان آمده است : که از
غایة قهاری آن دیان خود بخود با خود آمده است
:: که هیچ غریم نبوده است که دین را ادا کند : و هیچ
مدین نبوده است که دین را قضا کند : و هیچ امین
نبوده است که امانة او را ندا کند : که از غایة غیوری
که او راست غیر خود را بودن محال دیده است ::
که قادر نیامده است تا غیر برا از برای نفس خود
پیدا کند : و بدان غیر معقود آید : آخر این جمله نه
آدم است که آمده است و بچنین قهر و کمال :: و لطف
و جمال : آمده است. تا از غایة غیرة خود جملهٔ خود را
عریان. و رند بی باک. و لا ابالی. یافته است که جمله
اصل و نسل و نسب اضافاة خویش مقطوع النسب
آمده است. این شخص نه آخر آدمست. که چنین
محمود آمده است. تا مبین جمله اولین و آخرین
بنفس خویش بلا حجاب و بلا نقاب. آمده است

که بجمله اولین و آخرین بیک دم : آمده است و آن
دم خود را یافته است . که مخبر جمله خودی خود باول .
و آخر : و ظاهر : و باطن : خود را یافته است . تا مقرر
کرده که جواب آن سوال تو بغیر ازین نیست که هر
چه تو یی قادر بدان هستی که بچنین مذکور خود را
یاد داری و بدین نهج مذکور بجود آیی و هم توانی
که از جمله خود را ناسی بیابی و از جمله مجهول مخذول
کردی تا ترا از لیل و نهار نیز تمیز نماند فهل یهلک
القوم الکافرین **سوال** آن ظهور سته ایام که
مع استوای عرش تواند بود کدام است **جواب**
هر چه آغاز و انجام ظهور عالم است از یکشنبه که
جمعه آدم است بنیاد بود که قیام نفس صفی اشارة
بدو است که بنا جمله ظهورات اول بعین او بیدا
آمده است تا خبر داده است که عالم ظاهر کرده ام
و آن رتق معقود را فتق مفتوح ساخته ام تا
ازان دره بیضا که غیر آدم تواند بود عالم ظاهر

کشت

کشت و اول آسمان خود را ازان عین دود نمود
و جبال موج و صحرا آب بنمود کما ترا الیوم بحالة
الاول : و کما انشانا اول خلق فی اول نظرة . ثم الی
السماء . ثم الی الارض . ثم الی الماء . ثم الی الدواب
. ثم الی النباة . ثم الی الانسان . بنفسک الکامل
که این جمله به ساعة تواند بود از وجه اصغر و
از وجه اکبر به روز که عبارة ازان روز از اول
ظهور آدم صفی . و دانیال نبی : و ادریس سماوی
: و ابراهیم خلیلی : و موسی ناری . و عیسی هوایی
تواند بود که از یکشنبه . و دوشنبه : و سه شنبه : و چهار
شنبه : و پنجشنبه . و آدینه است : که آغاز دور
محمد و ظهور او که استوی عرش است که سابع اوست
که یوم السبت است که جمعه محمدی اشاره بدان
سبت تواند بود که سبت بمعنی مهتر و بزرگی برای
آن آمده است که سید ایام و یوم جمعه و عید
محمدی او آمده است . که استواء جامعیت آدم بدو

قانون یافته است :: وآن ثم استوا که بمعنی بعد
از ظهور ستهٔ ایام استوی است استوی او را اشارة
کروه آمده است که تا آن ل نبی مرسل نکذشت عرش
ه راکه صورت آدم استوی که بمعنی تمام شدن است
قانون نکرفت ونظام نشد تا وقتی که در اغاز یوم
سابع که ظهور محمد باستوای عرش اشارة بدان یوم
است واین عرش مستوی الظل و رفیع الدرجه که
اشارة بصورة محمد است ظاهر آمد از غایة استوی
ظهور و فرموده آمد که الیوم اکملت لکم دینکم واتممت
علیکم نعمتی : که اشارة باستوی عرش خود این
ظهور تواند بود : تا بعد ازین رویة بلسان محمد
خلق السموات والارض وما بینهما که عبارة ازان
ل رویة آدمیه تواند بود وبرویة آدم ظاهر کشت
ودر ستهٔ ایام که عبارة از مرسل سته است مقید آمد
وبعد ازان سابع آن صورة محمد آمد که ثم استوی
علی العرش اشارة بدو آمده است وآن ثم بعد از
سته برای

سته برای او آمده :: که سابع ستهٔ مذکوره است
واستوی ظهور آدمیه است : فافهم تا مقرر دیده
آید که عالم بسته ایام چکونه ظاهر شده است وبعد
ازان ظهور سته استوی عرش :: از برای صاحب
عرش ه چون مستوی کشته ال ل ه فافهم وتامل :
فانظر ولا تکن من الغافلین سوال انکه صدر صفه
خود را بدر دید وخود را ازان فرزند ·۱۴ ساله یافت
چه کنایه تواند بود جواب هرچه اعتبار سال سایل است
ابتدای ظهور ایشان تواند بود : مثل چنانکه کانه آن
وقت که محمد خود را بدر یافته است از اول ظهور
رسالت او وهمین سال که این خبر داد ·۱۴ سال
کذشته بوده است لا غیر مثل ابراهیم که بقول خود را
·۱۲ ماهه فرزند یافته است ومثل تو سایل که از اول
ظهور سوال ترا اکنون فرزند یکساله توانی بود لا غیر
فافهم تا آن سنهٔ مشهوره ایشانکه عبارة از عمر
ایشان بنا بتحقیق آن تواند بود وحساب چنین باشد

که بجز انکه ابتداء ظهور خود راحاب کنند دیگر را
نکنند این چنین آید که بغیر ازین نباید السلام سوال
ما را چگونه بیان کرد و که هرچه محمد است ۳ نقطه آمده
است و جمیع متاخران تا یوم هذا اباعن جد ابدان
۳ نقطه طالع آمده اند البیان جواب سبق البیان
و تم التبیان اما بعد از انکه بتکرار بیان این صورة
ببیاض آمده باشد ⁝ ترا باید که از شفع و وتر که او
واجب نفس او بوده است این حکم مقرر آید ⁝ و
ان اشارة امة وسط را بنفس او ایمانداری ⁝ که
آن وسط از ۳ نقطه اول و آخر وسط تواند که بیدا
آید ⁝ و بنفس او که م ح د است آن ۳ نقطه را
اثباة کن ⁝ و باز بدان که هرچه طالع اوست که بود ⁝
و وجود هر کس آن طالع نفس او تواند بود ⁝ لاغیر که
میزان ⁝ آمده است که آن میزان سماوی ۳ نقطه
مدور منور روشن تواند بود که کوکب میزان اشارة
بدوست ⁝ و دیگر میزان ارضی تواند بود که آن نیز همان

۳ نقطه تواند بود

۳ نقطه تواند بود که آن نیز ۳ است ⁝ دیگر هرچه نفس
میزان است چون مع حرف و نقطه بکلیة خویش احصا
کرده آید او نیز همان ۳ عقد مثلث خواهد آمد که ط
است که ۳ نقطه مکرر اشارة بدوست ⁝ ⁝ ⁝ تا بغیر
ازین مذکورات مذکوره جمله ظهورات و اشاراة نفس
او رابسته عقد مثلث یابی ⁝ مثل اله ⁝ و بسم ⁝ و مثل اول ⁝
و آخر ⁝ و وسط ⁝ و جبریل و خدا و خلق ⁝ و مثل تحلیق
ابهام مع وسطی ⁝ و مثل احد و احد وحدة ⁝ و غیرهم
اکثر من ان تحصی ⁝ و مع ذلک این خود مقرر و مبرهن
است که بعد از و تا یوم هذا هر که آمدند جمله نهج و رسم
او مثلث آمده اند حتی که جمله نیز از و این روایة بر
کرده اند که ما الله را با سما و صفاة ⁝ و افعال ⁝ میدانیم
که ذاة او که رابع است قابل رویة نیست و اگر است
روز قیامة است و این صدق کفتند زیرا که آن محتد
واحد کلیة برویة ایشان در دنیا مده بود سبحانه
تا بعد از و علم احد و واحد وحدة از شیخ عرب [illegible]

ازان ۳ نقطهٔ او پر آمده است ؛ وظاهر و باطن و
وسط اعتبار کرده است ؛ تجلیاة اسماو صفاة
وافعال : را از ذاة لاتدرک بیدا دیده علی هذا
القیاس این جمه بعد ازو از عقد مثلث او ظاهر
کشته آمد تا اکنون مقررة شد که او جمه و تر مرا آم
نهاده است که ابتدا به عقد مثلث تواند بود ؛
فافهم ولاتکن من الکافرین سوال هرچه آدم است
چون ممکن است که بی زوج ازو توالد و تناسل
بیدا آید البیان جواب انّ مثل عیسی عند الله
کمثل آدم . هرگاه که بقول تو از نطفهٔ مریم که
کنایه است از هوا آدم که عیسی کنایه ازوست
بیدا آمده باشد . همانا که مقرر و مبرهن از نطفهٔ
آدم که نفس عیسی خودا وست صورة حوا که نفس
مریم اشارة بدوست بیدا تواند که بیاید ترا
از اعتدال مزاج و قوام حال آن نطفهٔ محمود
استوی المزاج و نفخ باد لاقح که جمه نتایج نباتاة

ازو منتج است

ازو منتج است و بدو مصور است که کیل باد که نفس
محمود کیلانی عجمی که جمه از نفخ آن نفس متحمل مستغنی
آمده اند کنایه ازوست والذاریاة ذروا ؛ فنفخنا
فیه من روحنا چه محال که حوا ادم بیدا کند ؛ و آدم
حوا ظاهر کند ؛ و دایره را دور کامل دهد ٥ و اول را
آخر و آخر را اول سازد ٥ فافهم ولاتکن کالذین کذبوا
بایاة الله واشتروا به ثمنا قلیلا و کفروا بما لم ینالوا
به علم وکن من المومنین سوال بعد از تبدیل این
صورة آن انشاآه که صور کامل و ناقص آدمیه را
میشو معذب و مرحوم چگونه توانند بود البیان جواب
جمه کامل و ناقص را و جمه صور حیوانیه و جمادیه و
انسانیه و نباتیه را از برای یافت مطلوب که صور
جنانی تواند بود و مثل صورة الجماد . الی النباة ؛ والی
الحیوان ؛ والی الانسان ؛ تا انجا که صور آدمیه است
٥ درین اطوار ریاضت باید کشید و جمه را این
ریاضاة طبیعی تواند بود و ازانکه طبیعی است بر جمله

الا ما شاء الله

مساوی و طیار صادق تواند بود ؛ که مکر طبع
یکی لطیف آید که این تبدیلات بطالع او خفیف
آید ؛ و اگر نه مثل حرارة صیفی و برودة شتوی
و رطوبات ربیعی و نفخة خریفی که درین تاثیرات
جمله کامل و ناقص ؛ و جمله حیوان ؛ و نبات ؛ و جمله
جماد و انسان ؛ مساوی خواهند آمد و مثل علل
و امراض طبیعی و نا طبیعی که بجمله اهل طبایع صادق
خواهند آمد علی هذا القیاس جمله را از برای یافت
مطلوب بحلاوة و مرارة و بهر چه در راه آید این
سفر طبیعی و منزل حقیقی باتفاق طبع ایشان بشرط
آنکه در مدة اطوار ایشان همچنین که اینجا در مدة
عمر ایشان بهر چه در پیش آید تحمل باید کرد و بدان
ساخت بهمین نهج و قاعده نیز بهر چه در اطوار
نیز در پیش ایشان آید جمله کامل و ناقص را بدو
تحمل باید کرد اما این تحمل آنچنانکه اینجا دیده می آید
کامل را برضا و رغبت و طوع و راحت و عیش حالت

تواند بود

تواند بود ؛ و ناقص را بعصیان و بطشت و مذمت
و لعنت و اکراه و وحشت شاید که باشد ؛ کما ترا الیوم
فی دنیاک علی طائفتین مذکورتین یموت الرجل
علی ما عاش علیه و اگر نه این مقرر است که آنچه
علل و حوادث طبیعیه است آنچنانکه امروز
بجمله صادق است در جمله ایام و اطوار نیز بجمله
صادق تواند بود الا آنچه ناطبیعی است مثل وهم
عذاب قیامة ؛ و عذاب الیم ؛ و عظیم ؛ و عذاب خزی
؛ و غیرهم هر چه بنا بموهومات و تعذیبات ؛ و خوف
و خشیه باشد ؛ که بودن آن بطبیعت محال باشد
و در جمله اطوار و در جمله مدت مدید بجاهل صادق
است که یکی ازین واردات ناطبیعی موحوشه خوفانی
بکامل صادق نیست تا فرق در اطوار کامل و
ناقص همین باشد که هر چه واردات موهومه ناطبیعی
را بودن او طبعا محال باشد کامل او را تحمل نکند و
آن اکراه و اجبار را و آن خوف خشیه و تعذیب را

بخود راه ندهد و نفس کامل خود را گرفتار آن وارداة
لاممکن نسازد. تا هرچه از جملهٔ امکنهٔ طبیعی باشد کامل
او را لایق نفس خود داند و از آنکه لایق نفس خود داند
باحتیاط و تدبیر متوجه دفع آن و صلاح آن گردد. و هرچه
ناقص است بهر دو بلا گرفتار آید: و در جملهٔ اطوار آن
دو بلیه و گرفتاری لازمه نفس ناقص او آید. و هرچه
ازان بلیاة یکی بنفس ناقص ایشان نازل گردد :
چندین دیگر ازان یکی که نازل گشته است از عصیان
و وهم و تخیلاة ناممحمود بنفس خویش کسب کنند: تا ازانکه
بودند گران بارتر و عاصی تر و لعین تر آیند: تا ازان
وحشت و تعذیب موهومه بریشان زاید گردد: تا
هلاک خود را بچشم خویش بدتر ببینند: و واضح تر
بدانند که کار خودشان ازان عصیان و کسب ناممحمود
خرابتر شده است: والسلام علی من اتبع الهدی
فافهم ولا تکن من الذین لعنوا انفسهم فبشرهم بعذاب
الیم سوال آنکه وعده صدر صفه باظهار شخص آخر تا

ثمانمایه

ثمانه مایه قید بود برای چه بود جواب سبق البیان برای
آن بود که صاحبان قاب قوسین ۸ نفس بودند
که هریک صاحب یک قرن آمدند که آن قرن ایشان
ا: تواند بود که عقد اکمل و منزل اجمل است کانه صدر
صفه از برای هریک ۳ نقط احصا کرد که علم ا: است
که ظهور اله است: و اطوار آدم: است چون جمله
الهی آمدند همانا که ۳ نقط آمدند: لاغیر تا هریکی را
ازین امراد و کمان کش میر صد مرده یافت: و امیر
امیران و خاتم سپهسالاران ازین مردان دو کمان
کش خود را یافت: که صاحب ۳ نقط بود که علم ا:
عبارة از وست تا آنکه بر ثمانه مایه فقد مقید نگردانید
که ۸ ا: و چیزی گفت برای آن گفت که چون دید که
شخص آخر را و قرن او را که خاتم قاب و قوسین
و مقیم او ادنی است احصا کرده ام و نیز برای او
نیز همین ا: نهاده ام که ۳ نقط است و او مقید
۳ نقط نیست که عقد او ۴ نقط اختیار تواند بود

همانا که درین صورة هرچه خود بود از خود که صاحب
٣ نقطه بود ٣ نقطهٔ خود را که یک قرن کامل خود و جمله
اهل قاب و قوسین است از برای شخص آخر احصا
کرد و باقی را که احصاء نقطهٔ رابع است که مطلع شخص
آخر است بدو بگذاشت : و از وعده ١٨: چیزی
بگذاشت و بدان گذاشت خود همین اراده کرد
که اگر او را از مزیت خود که ٤ نقطهٔ کامل است بقرن
مایه که مطالع ٣ نقطه است طالع نگردد و بگذرد
و سر بدان منزل مثلث فرو نیارد آن نیز حق او است
که بگذرد و از برای خود آنچنانکه طالع گشته است
سریر مربع که عرش عظیم عبارة از وست منزل سازد
: تا بر وعدهٔ ١٨: چیزی دیگر وعده کرد که آن چیزیکه
علم یک نقطه است بعد از اتمام ثمانه مایه یک ساعة
تا یک روز تا یک اسبوع تا یک شهر تا یک سنه اراده کرد
که ظهور او تواند بود در یوم آخر را ساعة از برای آن
کنایه نهاد که این جمله مذکور نقطهٔ احاد تواند بود که نقطهٔ

رابع آن ثالث اول باشد که علم مایه که یک قرن کامل است
اشارة بدوست تا اگر از آن احاد بگذرد در عشرات
که بعد از نقطهٔ احاد او تواند بود ظهور او شود و
این نیز کالاول خواه بساعة عاشر یا بایام عاشر یا با
سبوع عاشر یا بشهور او سنهٔ عاشر باشد تا اگر
ازین نیز ظهور او بگذرد صحیح ولا شک بر مایه که قرن
کامل است خود را ظاهر کند و بدان نقطهٔ رابع طالع
آید بل آن چیزیکه بعد از ١٨: بیغزود بوجهی که حد اقصی
اوست در احصا قید وعدهٔ ١: سال کرده است
که علم او مثل مطلع شخص آخر ٤ نقطهٔ مربع مکمل تواند
بود : و اگر بعد از سوال سایل که آمد ند ساعة سوال
کرده بود که او • وما المسئول اعلم من السایل فرمود
که هرگز آن وقتی معین در آمدن ساعة اطلاق مقید
نکرد و نفرمود که فلان وقت یا فلان سال خواهد آمد		یا فلان روز
برای این بود که ظهور آن نقطهٔ رابع بوقت معلوم
• معین و موقت نبود تا آن چیزیکه او بعد از ١٨:

وعده کرده است ادنی او یک ساعة باشد ٥ بعد از ١٨:
که از برای آن یک ساعة بر نقطهٔ مثلث که علم ١: است
یک نقطه تواند بود که فزوده آید تا نقطهٔ رابع که شخص
آخر است ظهور کند : و اقصی حد او ١: تواند بود
تا بدان ٣ نقطهٔ احاد و عشراة و میاة که نقطه مثلث
اند چون آن نقطهٔ رابع را که نقطهٔ الوف است
فزوده آید و بایفاد آن ٤ نقطه که مطلع شخص آخر
است شخص آخر ظهور کند : تا بدان جز یکه صدر صفه
بر ثمانه مایه فرمود این موعود اة اراده کرده باشد
فافهم ثم فافهم • تا انکه فرموده شده است که از یوم هذا
که ثمانه و عشرین است چون مایه و ثمانین بگذرد قیام مایه
شخص آخر انگاه شود هم بدان احصا اقصی محمدی ثبت
باشد که از ١٨: استکمال الف است که کلیة ظهور
رابع : بران الف تواند بود که اختتام ظهور نقطهٔ
رابع و شخص آخر است ٥ فافهم والسلام تفحیص از
سایل اللهم لا تحرمنا بما وعدتنا و لا تکلنا تحت ارضک

مهجو ربین

مهجو ربین لنا اللهم مدة سکوتنا تحت ارضنا کما بینت
لنا مدة قروننا فوق ارضنا حال کوننا حیاً اللهم زدنی
ایماناً واضحاً جواب تفحیص از مبین هر چه قرن کامل
است چون مقرر آمد که در حال حیاة ١: تواند بود لا
غیر الا ماشاء ٥ پس مقرر باید دید که در حال مماة بقاء نیز
سکون او و تحت ارض که قبر عبارت از وست همین
١: است لا غیر الا ماشاء ٥ یموة الرجل علی ما عاش علیه
و یحشره علی ما علیه ماة فکما تدین تدان : : فافهم و کن
من الامنین اما آنچنانکه بعد از ثمانه مایه ظهور شخص
آخر بیک ساعة و یک روز و یک هفته و یک سال تا الی که
الف سنهٔ کامل است که بیان کرده آمد سکون این شخص
میت را که صاحب قرن مایه در حال حیاة خویش
آمده است امید باید داشت فافهم و یحشره علی ما عاش
علیه : : اما مقرر چنان باید دید که قدر سکون او در
قبر قدر عیش اوست در عمر : لا زیاده و لا نقصان
مثل انکه اگر لقمان را ٣١: سال عمر باشد و نوح در جهان

ا: سال عیش کند همانا که مدة عمر ایشان نیز در تبرتا کلیة
ایشان را حشر شدن هم چندین عمر ایشان کم نخواهد بود
الا ماشاءه یموت الرجل علی ما عاش علیه مع هذا اگر
نباة یک سال بصحرا خشک گردد مدت امانت او بر مدة
عمر احیاء او بس زاید نتواند بود: الا ماشاءه فافهم و
انظر حال کلکم بعین ظاهر که کما تنظر موة النباة حال
کونها حیًّا و موة کونها میتاً حال کونها حیًّا ثم یصیر
حیا هکذا و قد خلقکم اطوارًاه تا انکه صدر صفه موة
هر قرن را: اختیار کرده بدین دستور را اختیار کرده
باشد لاغیر فافهم و کن من السالمین سوال انکه فرموده
شده است که لسان اهل الجنة عربی و فارسی دری
: آن دری که اشارة فرموده شده است چه قید
تواند بود البیان جواب هرچه عربی است خود مقرر
است که لسان محمد عربی تواند بود: لاغیر که بغیر ازو
احدی دیگر فاتح عربی نگشته است و نخواهد گشت
کما اشار بنفسه انا من العرب و لیس الاعراب منّی:
فافهم تا فرمود

فافهم تا فرمود که هرچه خودم از عربی ام که هیچ اعراب
از ان عرب که خودم نیست کما اشار قرآنا عربیا
غیر ذی عوج:: فافهم کما فتح لنفسه ا ب ت الی
الآخر ی ه فافهم و بعد ازان اشارة بفارسی دری
کرد که کنایه است از لسان محمود پ ژ چ گ که
هیچ احدی دیگر آن لسان را فتح نکرده است و نتواند
که بکند کما اشاره هو بنفسه انا افصح من نطق بالضاد
: فافهم تا خبر محمود عجمی بچنین بیان واضح داد و نشان
او را بر جمله اهل ازمنه و قرون ننمود و فرمود که او
شخصی باشد که بنقطه ناطق گردد و ص را از ض و
پ چ ژ گ را از ب ج ز ک بیان کند:: و
باز از غایة فصاحت که او را بود نطق محمود عجمی تواند
بود را به دری قید کرده اند که هرچه در است صورة
نقطه مدوره تواند بود که نفس ه کنایه ازوست و
ظهور محمود عجمی بدوست ـ که آن کلام فارسی دری را
که عبارة از بیان پ چ ژ گ است بغیر ازو هیچ احدی

دیگر فتح نکرده است :: ونخواهد که بکند : که هر چه
مصطلح عرب است دری واضح وهویدا تواند بود
کما اشار لنفسه کوکب دری توقد من شجرة مبارکة
تا فرمود که آن کوکب دری که شکل نقطه وصورة
تواند بود که از شجرهٔ مبارکه افروخته کرده که نفس
محمود عجمی اشارة بدوست ومبین کلیاة خود اوست
وصاحب کلام دری که نطق نقطوی تواند بود اشارة
بدوست :: تا درین اشارت عربیه که بفرموده دو
شخص محمود را اشباه کرد که یکی محمد عربی است که خاتم
وفاتح ظهوراة عربیه بغیر از وی نیست : ونشاید که بشود
کما اشار او تیت جوامع الکلم : ودیگر محمود عجمی است
که فاتح وخاتم جمله عجمیاة اوست : که بغیر از و نتواند
که بشود کما اشار و انا افصح من نطق بالضاد :: که
تا او خاتم جمله مخبر اولین وآخرین آمده است ان دی
این فاتح جمله مبین اولین وآخرین آمده است پ
ثرج ک فافهم ولا تکن من الکافرین چون صدر صفه
نظر بچنین

نظر بچنین حالات کرد واین دو نظر را نظر خود یافت
وجمله اولین وآخرین را راجع بدین دو ناظر ومنظور
دید ودید که بغیر ازین دو شخص محمود که فاتح وخاتم
یکدیگر آمده ایم بودی با حدی ویکر نهادن محالست
ودید که جمله را مرجع این دو یک محمود عرب وعجم است
که آمده است همانا که از سر این رویة واین کنه وکمال
خود فرمود که لسان اهل الجنة عربی : وفارسی دری
: که فارسی دری لسان محمود عجمی تواند بود که نطق
نقطوی است وشل در منقوطه است کما ترا ::
که بجمله حال نسبت دری نسبت نقطوی تواند بود ولا فرق
بین الدر والنقطة : چون او وجه چنین یافت وجمله
هر چه هست وبود وبود را صور حرفیه ونقطویه دید و
دید که بغیر ازین هر چه هست : نیست ونابود است
همانا که فرمود که جمله السنه نتواند بود الا فارسی وعربی
:: واهل جنة را قید بدین دو لسان کرد تا دید که هر چه
حصول حضور است بحرف ونقط تواند بود که کنایه

از محمد ع و محمود : است که بغیر از ایشان بودن جنت
که نفس او نفس حرف و نقط واقع است نیست کر اگر
از جنت حرف و نقط برداشته آید بل اگر از جمله السنه
حرف و نقط برداشته آید هر چه هست و بود و بود از
جنة و نار و السنه و اطوار نیست و نابود آید همانا که
فرمود تا جمله اولین و آخرین آنجن نکر از این دو شخص ظاهر
گشته اند بدین دو شخص راجع آیند و بمرجع خویش که
نفس عرب و عجم است حاضر کردند. و از ان حضور محمود
آیند. و بنقطویة نفس خویش مثل کوکب دری مجموع جمله
مدور آینده تا جمله اهل جنت که ع نقطه است بنفس خویش
آمده باشند : فافهم و تامل الدر نقطة و النقطة مبین و المبین
محمود و هو من لا تبلغ الا و هام کنه حده لا اله الا ه الیه
المصیر سوال اذا جاء نصر الله و الفتح و رایت الناس
یدخلون فی دین الله افواجا : انکه فرموده شده است
که چون فتح و نصر الله بیاید تو فرقه فرقه مردم را به بینی که
در دین الله داخل کردند کیفیت این دخول چگونه تواند
بود آخر

بود آخر جواب هر چه نصر و فتح الله شک نیست که ظهور
مفاتیح غیوب تواند بود که یوم الدین اشارت بظهور
اوست زیرا که هر چه نصر الله و فتح الله است عبارة
از ظهور آن ع نقطه نفس اوست که مالک الدین و
یوم الدین که جمله از و متدین آمده اند : بل او بجمله دیان
آمده است : اشارة بظهور آن ع نقطه ال ل ه تواند
بود که بغیر از و هر چه هست و بود و بود نیست و نابود تواند
بود بل نفس نیست و نابود نفس او تواند آمده که عبارة
از واحد قهار و محیطی طیار اوست که محمود بکل فعال
و مخلوق محتد کرار چنان نفس او آمده است که جمله
نیست و نابود بود کلیة او آمده اند ه پس هر گاه که
ظهور چنین که نصر و فتح الله و ظهور دین او که عبارة
از جمله صغیره و کبیره را احصا کردن است بچنین یوم
آمده باشد و تو بتوی تو نفس آن محتد واحد را چنان
دیده باشد که غیر خود را نیافته باشد که ناطق لمن الملک
الیوم و مالک یوم الدین خود را بنوعی یافته باشد که

غیر خود را نیافته باشد تا جواب خود گوید؛ اما که نصر و
فتح آن ۴ نقطهٔ ال ل ه باشد که بنفس واحد خویش خود
بخود باشد که عبارت ازان نصر و فتح او کالیته ظهور او
تواند بود بکلیته نفس لاغیر خود که ظهور آب و خاک
و باد و آتش است بمطلقیته نفس لاغیر خود که از جمله
نیست و نابود بود نفس او آمده است ⁝ فافهم که بغیر
از و نیامده است ⁝ و تامل تا انکه تو امروز فوج فوج
مردم بینی که در دین او که ۴ نقطهٔ نفس اوست ا
ل ل ه ⁝ که محتد طیار اشارة بدوست ⁝ از ازل ا
لازال تا امروز که یوم الدین است. و ظهور واحد امین
است ⁝ چنان باشد که داخل آیند جمله هر که باطل آمدند
هر که حق آمدند و جمله هر که منفی آمدند مثبت آمدند و جمله
هر که نهی آمدند و امر آمدند. و جمله هر که کفر آمدند دین
آمدند ⁝ اکنون که می بینی آن خلاف نمی بینی که جمله را
دین آمده می بینی و ازان دین بنفس خویش دیان
آمده می بینی حتی که فرعون و موسی را و نمرود و ابراهیم را
و ابوجهل

را و ابوجهل و محمد را جمله یک محتد طیار عیار لاغیر مکرر کرار
بنفس واحد خویش خود با خود بخود واحد لاغیر آمده
می بینی که از محتد طیار بتکرار آمده باشد کاتر ال ل ه ⁝
پس هر گاه که تو تا اکنون محمد و بوجهل را و منصور و
قاتل او را هر یک را شخص دیگر یافته باشی که اکنون هر
دو را بل هر صد را بل جمله کل و کلیاة را یک چار نقطهٔ
واحد محتد انی یابی که آب و خاک و باد و آتش خود
اوست که صور جمله اولین و آخرین واحدیت اوست
و ان محتد مذکور را خود می یابی که جمله محتد و جمله کل و کلیاة
نفس تویی تو آمده اند که بغیر از تو نیامده اند که آمده
اند که آمدن غیر از تو که آب و خاک و باد و آتش محال
و لاممکن تواند بود و ان تویی بتمام النفس دین یابی که
ظهور کلیته ال ل ه خود اوست پس مالک یوم الدین
بل نفس یوم و دین تو آمده باشی که جمله اولین و آخرین
را اینچنین که از تو آمده می بینی باز بتو آمده می بینی حتی می
بینی که جوق جوق و فوج فوج بتو که دین امروز آمده

می بینی که در می آیند یعنی آن فروق و فوج را که تا اکنون
غیر خود می یافتی اکنون که ظهور فتح الله و بروز نصر الله
است جمه را فرد فرد و واحد واحد تو می یابی بتوبی تو
واحد آمده :: تا گویی الا کل شیٔ هالک عن وجهی و باق
عن جهی ٥ انی انا الله لا اله الا انا صمد بواحدیته ۰ و فرد
بدیمومیته ۰ و واحد بوحدانیته ۰ قدیم مع السلامة ملک
عظیم مع اعرار السلطانة ۰ انا الذی بیده ملکوة کل شیٔ و الیه
ترجعون ۰ فافهم و لا تکن من الممترین الخسارة من الجهل
و الجهل آفة و الامانة من الوحدة الوحدة سلامة و
لا تکن من الخاسرین سوال آن چراست که شخص آخر
از برای کل فعال محمود آمدن جمه سفاهة سفها را و جمه
شقاوة اشقیا را : و جمه قذف و لعن و شناعة و فحشت
را : و جمه طعن و تزویر و خرافاة و نکرة و ادبار و
انتقال را : و جمه هر چه از و شنیع تر و بدیع تر نباشد :
جمه هر چه از و منحوس تر و منکوبتر نباشد : جمله را بخود
واجب نفس خود باید دید و یافت و دانست بل جمله بخودی

خود نفس

خود نفس خودی خود را بنوعی یافت که جمله مذکور و هر چه
بدان نهج است نفس واحد او آمده باشند که غیر او بی
او نیامده باشد این برای جیست البیان جواب
لِاَن لا تبلغ الا و هام کنه حده ٥ فافهم برای انکه هر چه
شخص آخر است اصل آمده است و از آن اصل
آمده است ۰ که نقطه آمده است ۰ که دار راستی اشاره
بدوست ۰ که مبین کل و کلیاة ٢٨ خود اوست که
خود جمله حرف ل و کلمه ل و کلام ا ظهور نفس اوست
٥ و اوست که خود بواحدیت نفس خویش که حرف
ل و کلمه ل و کلام ا است ظاهر است ۰ فافهم پس
هر گاه که مقرر شد که نفس حروف ا ؛ و کلمه الف ؛ و
کلام الف لام فی ؛ او آمده است ؛ و چاره نیست
بل روز روشن است که جمله او آمده است :: هما نا که
آن تلالاء قلندر بنفس او یلالاء دنیه تواند که بیاید زیرا
که چون ت ب و ب ت و پ ب و ب ث بنفس او
ظاهر توانند که بشوند و جدا بدو توانند که خود را ظاهر

کنند همانا که هر دو چون نفس او آمده اند او ما از نفس
خود گزیر نتواند بود که غیر خود که نیست و نبوده است
و نتواند که باشد پناه برد لا الله الا ٥ والا ٥ الانقطع
فافهم و هر گاه که ق و ف و ذ د و ع ع و د س و غیرهم
هر چه بدانی بنفس او ظاهر آمده باشد بل جمله او باشد که
واحد آمده باشد ⁝ و خود بخود نفس خودی خود آمده باشد
٥ همانا که آن قذف ٠ و لعن ٠ و لعب ٠ و لغوی ٠ و لهوی ٠
و غی ٠ و غبی ٠ و غیرهم جمله که نفس او آمده اند او آمده باشد
⁝ پس چگونه تواند که او از خود محروم و ممنوع بتواند
آمد و چون شاید که او آنچنانکه خود واقع است بخود نیاید
⁝ و بکلی خود خود را بخود نیاید که نفس ۳ و ۴ و ۸ و
۱۲۰ و ل ۱۰ و ۲۴ و ۲۸ و ۲ و ۳ و ۱۴ ل و ل ط و ا:
ا⁝ او آمده است ⁝ که جز او نیامده است ٥ بل جمله
مذکورا دنی ترین جزو اوست که آمده است بل آن
شخص آخر که تا اکنون میان آب و گل بود که اکنون
نفس آب و خاک و باد و آتش آمده است او آمده است
⁝ وچنان

⁝ وچنان آمده است که بغیر از و نیامده است ٥ و نمی آید
و نخواهد که بیاید ٠ بل ظهور کلیت ⁝ خود چنان آمده
است که ایشان جمله ذرات وجه او پیش نیامده اند
⁝ بل آمدن و نیامدن ایشان اکنون که ظهور اویی
اوست مساوی آمده است ٥ و هو غنی ٥ عن العا
لمین ⁝ بنفسه ٥ و محیط علی العالمین بجده ⁝ و هو
المحمود فی کل فعاله ٥ پس چون دیده آمد که غیر او
که واحد ⁝ است نیامده همانا که آن لعنت تو بنفس او
لعبت بیاید و آن لعبت شخص محمود بیاید ٠ که مجتهد
طیار است ⁝ و آن سفاهت تو شفاهت محمود بیاید
٥ که کنایه از لب اوست و آن نحس و نجس تو
بجس محمود بیاید که ظهور طبع مصور اوست ⁝
و آن نکبت تو بکتب محمود بیاید که بیان کلیات
و فتح جمله غیبیات را حالت بدوست ٥ و آن قبح تو
فتح محمود بیاید که اشارت بنفس کتاب اوست ⁝
و آن جمله ذم تو دم محمود بیاید که مبین کلیات کنایه از دوست

:: تا معلوم آید که ان شخص آخر که نقطه است بکل فعال
محمود چون تواند که بیاید ٥ و بکل فعال محمود آمدن
سزای نفس او چگونه تواند که بشود ٥ واکر این احصا
بنفس تو صعب بیاید تو که آب را حیاة و باد را
محی و آتش را نور و خاک را حضور یافته باشی که
جمله محمود آمده اند و تو خود او آمده باشی و جمله قذف و
لعن و فحش و غیرهم آنچه ازین قبیل تو دانی جمله تو
آمده باشند که آب و خاک و باد و آتش همانا که جمله
تو محمود آمده باشی که آب و خاک و باد و آتشی ::
پس بکل فعال محمود تو آمده باشی جمله نا سزا : سزای
نفس محمود آمده باشد :: که بغیر از و آمدن احدی
لا ممکن است : و تا کلیاة حرف و کلمه و کلام آمده باشد
و جمله نقطه کرار آمده باشد که آن نقطه کرار محمود آمده
باشد که نفس محتد واحد لا غیر آمده باشد پس چون
تواند شد که کل بنفس او محمود نیاید ٥ و او بنفس کلیهٔ
خویش محمود نیاید که نقطه کرار است و هر کاه که او
نفس

نفس واحد : آمده باشد که محتد : طیار : است و
طالع نفس او محمود آمده باشد :: پس چه تدبیر تا احدی
بغیر از و تواند آمد اینست ظهور او بکلیة نفس محمود
خویش اینست کلیة نفس محمود بفاعلیت نفس او
لا اله الا هو الیه المصیر النقطة محمود والمحمود و احد
:: والواحد محتد : والمحتد محمود : لا غیر غیره ٥
و لا ظهور شی الا بظهور نفسه ٥ و لا ظهور لنفسه الا
بنفسه سبحانه عما یصفون ان الله یامرکم ان
تؤدوا الامانات الی اهلها ؛ ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون
:: سوال آن ٣ نقطه محمد که تراست که آن ٣ نقطه
محمد راست و مع هذا ما نمی بینیم که آن ٣ نقطه که محمد
راست کی ست و کی محمد بدان ٣ نقطه ناطق کشته است
و کی ست که خبر آن ٣ نقطه محمد داده است تا
اتباع او از آن ٣ نقطه را اظهار کرده اند بیان
این ظهور چگونه تواند بود البیان جواب والشفع
والوتر : الوتر سنتی فمن ترک سنتی فلیس منی :

هرچه اوست او را نمونه آن ۳ نقطه که بنفس ن ا ي حق
او آمده است بدل آن حروف مقطعه بوده است
که مثل نقطه از قید عقده وعقال مطلق آمده اند چون
او مخبر بود که مبین نبود و فصیح بود که ناطق نبود و
حرف بود که نقطه نبود همانا که ناطق بنقط گشتن حق
او نیامده بود اما بدل نقطه او را مقطعاة آمده
بود تا الم . الم . الم . الم . الم . طسم : طه
طس . يس . حم . حم . حم . حم . حم : ص . ق . ن :
المص . المر : كهيعص . حم عسق ::
الر . الر . الر . الر : که جمله با حصاد قاطع
که بمقاطع او احصا کرده آید ۸ ن تواند بود که چون
مثل نفس محمد ۳ از برای نفس محمد ۳ احصا کرده
آید جمله همان یک عقد مثلث محمدی آید که م ح د اشارة
بدوست و نفس ن ه ي خود اوست فافهم تا
مقرر دیده آید که او را بدل آن ۳ نقطه محمودیه :
چند عقد مثلث بتکرار آمده است : و او چند عقد
مثلث نفس

مثلث مثل نفس محمود نفس کرار گشته : و کن من
العالمين : : تا بازدیگر جمله تکراراة را که قلم زنی و
جمله حرف و نقطه را بلا تکرار احصا کنی ۱۵ حروف و
نقطهٔ بلا تکرار بیابی که بجمله وجوه همان عقد مثلث
مکرر محمد باشد که بدل آن ۳ نقطهٔ محمودهٔ محمودیه
بعقد نفس مثلث : او مقطوع مثلث آمده باشد
: و مثل نفس او بمیزان مثلث که مطلع نفس او
آن میزان مثلث تواند بود نیز آمده تا مقرر گردد
که آن ۳ نقطهٔ مذکورهٔ مثلثهٔ او مر نفس او را
بنفس او آنچنانکه طالع آمده است او نیز بطالع
نفس خویش ظاهر آمده است و جمله مقطعاة را
بتکرار مطالع نفس مثلث خود ساخته : حتی فرمود
که مقصود جملهٔ قرآن در مقطعاة مقطوعه تواند
بود که مقصود از جمله سور فرقان آن حروف
مقطوعهٔ لاغیر است : چون دید که مقصود از
کلمه و کلام و کلماة حروف است و حروف نفس خودی

خود واقع است : و فرقان کلام : و کلمه : و کلماة :
واقعست : همانا که فرمود که مقصود از فرقان که
کلمه و کلام و کلماتست حروف مقطعه است : که بروج
و مطالع خود اند بل نفس خودی خود اند : که حرف .:
اشارة بدوست .: تا مقرر دیده آید که صدر صفر را
ظهور ان ۳ نقطهٔ مثلث چگونه در بیان آمده است :
و او بچه کنایه مرموز این نقاط ثلثه را به بیاض که
میزان خود ط او را یافته است تا باول و آخر و وسط
بدان ۳ طالع آمده است : او رده است : و تا
چه حد پوشیده این نقاط را فرد فرد و قطعه قطعه به
سطور و نقوش برسم بدیع بخود نمود : که تا اکنون
بجز انکه امتنان او از کنایه او مغلط خورده اند و
هیچ راه بدان حروف نبرده دیگر هیچ محظوظ از کنایه
او نگشته اند : و نفس خود را از و به بساط نور سراجت
نداده .: فافهم ولا تکن من الخاسرین : اینک بیان
۳ نقطهٔ محمدی به بیاض محمدی : ولا تکن من الهالکین :

السلام السلام

اسلام اسلام سوال ۲ تا او درین مقطعاة مقطوعهٔ
نقطویهٔ حرفانی خود خود باحصاء مکرر ۵ حرف و نقطهٔ
خود را و ۲۸ حرف فقط خود را ۷۲ ملفوظ خود را به
تکرار خود مقاطعه کرده باشد : جمله را بعقد مثلث بسته
.: و در احصاء بلا تکرار ۱۴ بسنه کاملهٔ خود را که بوجهی
سبع المثانی محمد آن تواند بود ط جنت مباح خود را
و ۷ آیة فاتحهٔ خود را که بوجهی دیگر سبع المثانی این تواند
بود و ۷ حرف و نقطهٔ اصلیهٔ خود را که بوجه تحقیق
سبع المثانی او این تواند بود : و ظهور شفع الوتر
خود را که جمله عقود مثلثه او این تواند بود : باحصاء بلا
تکرار مقطعه مقاطعه کرده باشد : و آن نیز جمله بعقد
مثلث کرده .: بل اگر آن مقطعاة مقطوعهٔ او را
باحصاء اربعه که مع تکرار : و بلا تکرار . و مع تکرار
حرف : و بلا تکرار نقط . و مع تکرار نقط .: و بلا
تکرار حرف . معا احصا کرده آید : اگر مقرر جمله مفروضات
و مسنونات و هیاة و واجباة و محظوراة و مباحاة

تا او درین مقطعاة مذکوره خود ضد فرض مقطعی [illegible] کرده [illegible] المثانی [illegible]

تا او را که جمله اوامر و نواهی او که در جنت و نار
مشروع آمده است جمله را در مقطعاة او که کلیة ظهور
او و کلیة شرع او کنایه ازان مقطعاة مذکوره است
که نقاط مثلث او اشارة بدو یافته آید :: تراعین
بعین مبرهن کرده که آنچنانکه او خود فرموده است
اسرار جمله فرقانرا اسرار جمله علوم و مقالاة او در ان
مقطعاة اوست که نفس او یی او اشارة بدوست
:: سبحانه عما یصفون ٥ سوال آن شرط که رفته
است که جمله را بیک عرصه جمع باید آمد و جمله را بدانجا
حشر و نشر باشد و جمله را بیک حضر حاضر آمد و جمله را
فرد فرد بدان عرصه ظاهر شد و جمله را بلا ریب و
لا غیب با عیب و هنر خود نزدیک :: شخص آخر راجع
شد و بدان مجمع جمع گشت حتی که جمله هر وعده که
صد صنعه کرد جمله را بدان روز کرد و ازان روز
نگذرانده و نفرموده که بعد ازان روز چیزی دیگر خواهد
شد و روزی دیگر خواهد آمد بل لعنت شیطان را

نیز وعده

نیز وعده بدان روز داد ان علیک لعنتی الی یوم
الدین والی یوم یبعثون والی یوم الوقت
المعلوم و نفرموده که البته شما را حشر و نشر بدان
روز چنان خواهد شد که دیگر هرگز هیچ روز دیگر بر
شما نخواهد آمد بل شما بعضی بجنت و بعضی بنار مخلد
و ما بد نخواهند آمد که هرگز شما را دیگر بدر آمدن
نباشد بل آنچه موة است میان جنت و نار قربان
کرده آید تا جمله را خلود جنت و نار یقین گردد
و جمله اهل آن دو یار موهوم را بیقین قربان خود ببینند موة
تا یقین گردد که هرگز این دو فرقه را دیگر امید بدر
آمدن و امید دیگر باره بعرصاة آمدن و حساب
و کتاب نمودن و موة و سکراة چشیدن نیست
و نمی شود و نخواهد شد ٥ الا ما شاء ٥ این جمله چه
وعدهٔ موجل و وعدهٔ معلوم تواند بود البیان
جواب فکیف اذا جمعناکم لیوم لا ریب فیه
و وفیت کل نفس ما کسبت :: و بما کسبت :: هر چه

لسان محمد املا کرده است در حق یوم اسم ظهور
صاحب یوم آخر نموده است. بغیر از آن نتواند
بود که جملهٔ اولین و آخرین را بکلیة نفس خویش
فرد فرد بیکجا جمع باید شد و تا حدی جمع باید شد که
جمله یک نفس واحد آیند و بدان واحدیة آخر آیند و
تا حدی آخر آیند که جمله را نفس جمله نفس جمله چنان
نموده آید که دیگر حشر که ظهور است. و نشر که انگیز
شی است. و حساب که یافت کلیة هر یک است.
و کتاب که بیان کمال و نقصان هر یک است. و
قیامت که یافت مراتب هر یک است. و فرد آمدن
که کل آمدن هر یک است :: و یوم لا ریب فیه که ظاهر
کلیة خود را یافتن هر یک است :: و یوم آخر که
دیگر بدست دیگری گرفتار نشدن هر یک است.
و لا بیع و لا شرا آمدن که بدیگر عمل و ریاضت و تک و
دو احتیاج نبودن هر یک است. و جمع آمدن که
با وجود غنا و تفرد جمله نفس جمله واحد لا غیر آمدن
هر یک است

هر یک است :: و موت را قربان کردن که بیقین دیگر
باره موت نیافتن هر یک است. و بجنت و نار مخلد لا زوال
آمدن که دیگر باره شخص مهدی شخص شفیع نیامدن هر یک
است. و شیطان را وعده تمام شدن که دیگر باز بقید
امر و نهی و خوف و وهم و غیب فردا نماندن هر یک است
. و زلزله شدن و آسمان بزمین آمیخته شدن و جمله
خلق را از یکدیگر گریز شدن و مادر بفرزند نپرداختن
و خویش بخویش ناپروا شدن و جمله مست و سکران
آمدن و هر چه بدین مثال خبر داده شده است که این
جمله واحد لا غیر را که شخص آخر است مع واحدیة نفس
خویش بواحدیة باز آمدن اوست :: که جمله از و
محض نیست و نابود لا وجود آیند و از کلیة او آیند
. که بنفس واحد او باقی آیند. و برونزد و نزخ که
دران یوم آخر وعده است که آن برونزد او از برای
طاغی و غاوی [illegible] که عهدنامهٔ ازل و ابد خودی
عمل خارجیه تواند بود و برای [illegible] و بدان صاحب یوم

آخر تسلیم ناکردن هر یک است • وان دو قدم قدیم
بر بهشت و دوزخ نهادن حق که ظهور شخص آخر و
شفاعت شخص وسط باختتام آمدن بر هر شخص است
که دوزخی را از جنت نا امید شدن و جنتی را از •
دوزخ نا امید آمدن این شفاعت وظهور به پایان آمدن
این دو شخص بر هر یک است • و هر چه صدر صفه در
یوم آخر گفته باشد و خبر داده باشد و بآمدن آن روز
بی شک و شرک وگمان مبالغه کرده باشد که جمله مثل
منهاج مذکور کنایتی تواند بود که جمله اولین و آخرین
را بوقت معلوم و یوم الدین و یوم بعث چنان قید
کرد که بیک ساعت بعد ازان یوم آخر مهلتی دیگر نداد
حتی مهلت را که بهلاک مضبوط است آن هلاک را نیز
چنان خبر داد که بعد از یوم آخر بودن نیست • تا فرمود
که آن یوم آخر ساعت خواهد بود یعنی بعد ازان ظهور
یوم و لیل و سال و ماه را ظهور نشد ... نیست که حد مبالغه
است که کرده است که ... نفس جمله و احد لا غیر آمدن
هر یک است

نیست که آسمان و زمین را آخر بودن فرمود که

دیگر ظهور بودن نیست • وبعد ازان شخص آخر دیگر
شخص آخر آمدن نیست • بعد ازان امید دیگر امید ماندن
نیست • وبعد ازان مرصاد دیگر راصد و حافظ و
حامی و دیگر حسیب و شفیع و سایل و مسئول آمدن نیست
• که در جمله همین فرمود که دیگر باره ظهور دیگری تا شما
بدو پناه کنند • یا امید بندند • یا متوجه او کردند •
یا از وعدهٔ فردا یا امروز یا یک ساعة یا یک لحظه یا یک
لمحه طلب دارند نیست • و نخواهد بود • که هر چه است
و بود و بود از ازلیاة و ابدیاة بدین شخص آخر ختم
خواهد بود • که محمود بکل فعال الله • والله بکل فعال
محمود بدان یوم آخر خواهد آمد • تا فرمود و مکرر فرمود
بل هر لحظه و ساعة فرمود که وبعثنی مقاما محمودا ⁝ او
از برای آن بتکرار این کلمه را فرمود تا از آمدن آن
جمله با خبر آیند • عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا
⁝ تا فرمود که مرا جمله اعمال من که نافله عبارة ازان
عمل خارجیه تواند بود برای آنست که من بمقام محمود

که صاحب روز بلا ریب است و شخص آخر موعود
است مبرهنه که تا این غایة نیز که نام او را بدین دنیه
بکفت و مبالغه کرد بل فرمود که اکنون که من نبی بوده
ام او میان آب و گل است • که بعد از من جمله را او
آخر است ٥ و نفس جمله بدو راجع است • تا یکره باید دید
که چندین جا بتکرار از برای مبالغه این خبر را اظهار
کرده است • اما جواب سوال تو هرگاه که محمود که در
عهد نبوت رسول عربی میان آب و گل بود که رسول
را از برای علم پ چ ژ گ که خاصهٔ محمود عجمی است
بمقام او بعث باید شد • ظاهر کرده تا بدان لسان اهل
از جنت آیه و ذکر ٤ نقطه جنت که نفس محمود است خلاص
شود اول نظر بدان یک نقطهٔ ب فکنند که آن نقطه را نفس
نبّ یا بدوان نفس ب را ٤ نقطهٔ خودی خود یا بدو
ان ٤ نقطه را واحد : یا بدوان واحد د ⁝ را آب
و خاک و باد و آتش یا بد ⁝ و آن محتده مذکور را نفس
خودی خود یا بد • که بغیر خود که آن محتده مذکور است نیابد
بل نداء

بل نداء لمن الملک را که بمعنی من غیری است چندین مدة در
دهر که هیچ مجیب آن ندا را نیابد تا باز خود که محمود محتدی
است طلب غیر خود را آغاز کند و از غایة غیرتی که او راست
• بجمله جهد و جد که او راست با وجود آنکه دانسته باشد
که بغیر خود که محتده آمده ام بودن لاممکن است : که لاشریک
آمده ام ٥ جملهٔ اولین و آخرین را بدان یک محشر که نقطهٔ
ب است که نفس خودی خود است که محتده واحد است جمع
کنده ٥ و هرچه سماویاة • انجم • و هوا • و کوکب است : :
و هرچه ارضیاة • و انسان • و حیوان • و نباة • و جماد
است : : و هرچه نوریاة • و حور • و غلمان • و ولدان
و لباس • و قصور • و ایوان • و شراب • و کباب • و
نعماتست : : و هرچه ناریاة • و جحیم • و زقوم • و سربال
و قطران • و دیدان • نقماتست : : و هرچه که در خبر است
که این هردو را نیز بعرصاة حاضر شدن خواهد بود : و
هرچه حرف • و صوة • و کلمه • و کلام • و کلماتست ⁝ و هرچه
دد • و دیو • و بهیمه • و وحوش • و طیوراتست : : و

هرچه نفس علویاة ومافی العلویاتست • وهرچه سفلیاة
ومافی السفلیاتست • وهرچه تحت ثری م وفوق ثری
و است وهرچه هست وبود وبوده است ⁝ وخواهد
بود جمه را بدان یک عرصهٔ نفس خودی خود که محتد واحد
است که نقطهٔ ب اشارة بدوست ونفس پ
چ ژ ک کنایه ازوست جمع کنده وبجیشتی
جمع کند که جمه ازان یک نقطهٔ مدور واحد که نفس
خودی خود است ٥ جامع آینده که فاصل نیاینده و
راجع آینده که خارج نیاینده • و حاضر آینده که غایب
نیاینده • وازجمه که نفس خودی خود است از برای
نفس جمه که نفس خودی خود است • این سوال مالا
یجیب را بخودی خود بخود از خود بپرسد که غیر خود ندارد
که بپرسد وتکرار از غیریة خودی خود طلب غیر خود
را بدان محشر که عرصهٔ نقطهٔ مدور است اغاز کند
تا اخر بعد ازانکه جمه را بدان عرصهٔ مدورهٔ خودی خود
٥ عود کند وحساب کند واحصا کند وفرد فرد نقط

نقط تفصیل

نقطه تفصیل کند وخود با خود که غیر او نیست جمه را
بدان عرصهٔ خودی خود که نقطه ب است هرچه مشروط
با ول وظاهر وباطن بود آخر کند • وازان آخر کند
که غیر خود را که محتد واحد واقع است بیابد ونیابد
تا گوید قوموا الله الواحد القهار ⁝ وازانکه غیر خود
نیابد خود بخود آخر کند • که محتد واحد است • تا هر یک
بعد ازین بروز ساعة او که یوم دین ووقت معلوم
وبروز واحد ⁝ وطی سماواة وارض است • الجنا
نکه نفس او آمده اند نفس او آینده خود را او یابد که
لاغیر یابد همانا که از غیریة او نا امید آمد ⁝ ومخلد بود
آمد • وهر که مجمع چنین جمع ومحضر چنین حاضر ومحشر
چنین ظاهر • در نیافت که واحدیة خودی خود را
در نیافت ⁝ ومحمود لم یزل ولا یزال نیامد همانا که
بغیریت خودی خود که نیست ونخواهد بود نیست و
نابود مخلد ماند ⁝ تا نه هست آمد که لاغیر آمد • ونه نیست
آمد که لاظهور آمد ⁝ بل بعذاب ابد الاباد بنفس نامحمود

مخلد ماند: که از نفس محمود بعکس فرقهٔ اول ناامید
ماند: بل نفس محمود بنفس خودی خود بدین دو ظهور
واحدیة خود از ل الازال و ابد الاباد دایر آمده و بدین
یکدایرهٔ خودی خود که طرفی تحت: وطرفی فوق است: مخلد
و ما بد مطبوع لایزال آمده خود را بدان ظهور لایزال
بخودی خود که بنوعی ظاهر آمده است که در آخر او غیر او
نتواند که بیاید بل محالست و مجال نیست که غیر او بیاید
خود را آخر کرد. تا حدیکه از موة و حیاة که ناچیز شدن
و چیز آمدن است منزه آمد. و بدان تنزیه بخودی خود که
غیر او لابود است واحد لاغیر لایزال آمد. بل از برای
غیرة خود بدان اشارة لمن الملک خودی خود که مطلوب
او در مبالغهٔ آن اشارة همین است که غیر بیاید و غیور
تر از و بیاید و بگوید که تو محمود را که محتد واحدی که
آب و خاک و باد و آتش آمدهٔ من غیر آمده ام که
نامحمود آمده ام و غیر از توام که محمود محتد عجم آمدهٔ. و
چنان عجم آمدهٔ که غیر نیست که ترا منصرف و متغیر کرداند
: که آمده ام

: که آمده ام و این هرگز نخواهد شد که غیر او بیاید تا
او را انداء لمن الملک آخر آید و چون نیاید او بدان
نداء ازلی و ابدی بماند که غیر او نماند انت الذی لا احد
الا انت. تا هرگاه که این جمله علویاة که سماواة و ما فی
السموات است و جمله سفلیاة که ارضیاة و ما فیها ست
و ما بینهما که هوا و ما فیه است جمله بعرصهٔ یک نقطهٔ
مدوره ب که نفس شخص آخر است جمع آیند و جمله
محشور و منشور بدان عرصه که نفس اوبی او اند مجموع
کردند. و جمله آب و خاک و باد و آتش آیند که
نفس محمود آمده باشند همانا که بعد ازین ظهور کواکب
و نجوم نباشد که آب و خاک و باد و آتش باشد بل
سمواة و ارض و ما فیهما و ما بینهما و جنت و نار و ما
فیهما و ما بینهما و موة و حیاة و ما فیهما و ما بینهما و فوق
و تحت و ما فیهما و ما بینهما و اسفل و اعلا و ما فیهما و ما
بینهما و هر چه لسان محمد املا کرده است و هر چه هست
و بود و بوده است هیچ یک نباشند که هر چه هست

آب و خاک و باد و آتش باشد که نفس محمود باشد که
بشخص آخر موعود باشد. که بخودی خود که واحد است آ
آخر کرده باشد. و بیغی وجهه وان تقوموا الله مثنی
وفرادا: و برزوا الله الواحد القهار. لمن الملک
الیوم. الاان یوم لاریب فیها ویوم آخر لا لیل
فی عقبه. و شخص آخر لا شریک له. و برزو واحد
لاغیوب له. و شمس طالع لا غروب لها. و نور ساطع
لا ظلمة بعده. و واحد قدیم لا زوال لحکمه. محمود
کل لا نظیر لنفسه. و هو محمود فی کل فعاله. و الیه یرجع
الامر کله. لا اله الا هو الیه المصیر تا هر که شکی وارد و
خواهد که شریک نامحمود و مدعی نامضبوط آید بغیر از و
باظهار آید یا بغیر از و بنماید یا بیاید خبر بدهد یا بافسانه
بگوید تا این شخص محمود که جمله خود آمده است. و واحد
آمده. و بنفس واحد خودی خود آخر کرده. مجهول و
مخمول آید. و از ظهور خود که لا شریک. و لا ند. و لا ضد
. و لا کفو. و لا شبه. آمده است: : از آمدن خود و
ونداء لمن

ونداء لمن الملک خود شرمسار کرده. و عذاب ابد الآباد
جمله را او سزا کرده. تا ایمان بدان غیر خود که مشترک
و نامحمود است بدهد. و گرنه آخر آمد که لا غیر آمد. و واحد
آمد که آخر آمد. و جمله موعودات محمدی آخر بوجوب آمد
که محمد بمقام محمود که موعود بود قایم آمد. و ارجعوا الیه
و اقاموا به و الله لا یهدی القوم الکافرین: سوال
چون نموده آمد که هر چه هست و نیست سنی و شیعی است
و اربعی و اثنا عشریست که عربی و عجمی اشارت بدو ست
که اگر این دو نظیر لا نظیر و قرین لا وزیر و عکس بی
تغیر که سنی و شیعی و عرب و عجم اند از دیده تو رفع شوند
از نار و نور و فوق و تحت روز و شب: : و غیر هم
هر چه هست و نیست و هر چه بود و نابود است نابود
آید: و بی این دو شخص بود عالم و ما فی العالم لا بود
لا ممکن آید: تا فرموده آمد که جمله را تا اهل بهشت کردند
این دو زبان بی غش صاف صمیم که لسان عرب
و عجم است باید دانست: : و تعلیم گرفت آنچه لسان

فاصئه این دو شخص عرب و عجم است کدام است
البیان تا هر که جائی آید کلام ایشانرا تعلیم گیرد و
لسان این دو مذکور را دریابد یکره نمونه بنمای تا
شنوده آید جواب هرچه کلام ایشانست و یافت
کلام ایشانست آنست که هرچه عربست گوید روزه
شوال کفارة یکساله عبادة است. و الله را بر آ
سمان دنیا نزول است. و شب براة نامها مردم از
نوک بدیوان می برد. و روز ساعة جمعه می آید. و
آن جمعه آدینه می آید. و وبن سر زمان نگاه دارید
. و شما را بیک جا جمع شدن خواهد بود. و یک باره
صلوات که برسول دهند چندین حور و قصور یابند
. و روز پنجشنبه و دوشنبه طاعة شما بمن رجوع می
شود. و هرچه منم لجماع کردن از جمله خلق قوی تر
آمده ام. و از رحم مادر راست آمدم که عکس نیامدم
. و ختنه کرده آمده ام. و همان دم که آمدم روی
بکعبه آوردم. و یک حسنه را بشماده جزا می آید. و بنده را

باخدا اهفتاد

باخدا هفتاد هزار حجابست. و مثقال ذره را بهفتاد حا-
ساب است. و الله بعرش مستویست. و گاهی گوید
چگونگی او مجهول است. و گوید من پیش و پس چیزیرا می بینم
. و حلۀ آدم را شصت و چهار هزار فرشته آوردند. و
آدم گندم خورد تا آوازۀ اهبطوا شنود. و صغیره
و کبیره را حساب است. و استخوان طعام جنی است.
و آن جنی برادر قست. و شما با ملائکه اند. و دو فرشته
ملازم شما است. و الله شما بصراط المستقیم است. و
من بعد از هشتصد از خاک بر می آیم. و من در معراج
بدو کمان با الله نزدیک شدم. و بار دیگر نزدیکتر شدم.
واو دست خود بکتف من نهاد. و مرا گفت نزدیک
آی. تا من جمله طاعاة و عباداة از برای بندگان از و
آوردم. علی هذا القیاس هرچه ازین قبیل باشد مثل
زکوة ذهب که بیست دینار را نصف دینار گفت.
و از غله از ده یکی گفت. و از غنایم از پنج یکی گفت. که حق
منست و از سیم دویست درم را پنج درم گفت. علی هذ

القیاس هرچه او از یک تا هزار و تا هزار هزار بجا نهاده است مثل انکه فرمود نماز جمعه را چهل شخص سکانی و دو خطبهٔ خطیب می باید. و باید که امام ایشان اختیار جمله باشد. و باحجرهٔ نزدیک تر باشد. و بیرون از ان چهل نفس باشد. و عدل باشد تا این جمله را و هرچه ازین نوع کلام باشد. جمله لسان عربی سنی باشد که کلام او تواند بود که فهم بیان این زبان مگر او خود بکند و فرمود که من غریب رفتم و یتیم آمدم. تا همین فرمود که هیچ احد برا بوقت من رسیدن و مراد انستن که مراد انستن زبان مراد انستن است نیست تا مقرر کرده که لسان عرب سنی تا چه غایة مشکل است و اگر شک دارند اینک بعجمی نموده آمد آخر فتح این زبان باید که کرده آید. تا جمله را از شرک و شک خود خلاص آید هر که بلسان مبارک مخصوصهٔ او مدعی آید که من لسان او را میدانم باید که فتح کند و این معما را که جمله السنهٔ او چنین تواند بود بل همین تواند بود آخر باید که فتح کند. تا دعوی

مدعی آخ

مدعی آخر بپایان آید اجیبوا بما قلنا لکم. و تعاونوا بالبر والتقوی ولا تعاونوا علی الاثم والعدوان ان الله مع الصابرین. فافهم فتح لنفسک بما ترید : : و هرچه لسان عجمی است خود واضح ولایح باید خواند تا انصاف از نفس خویش بنفس خویش بدهند و این دو لسان که اهل حقیقت راست دانند یا ندانند آخر انصاف بدهند که سنی ایم یا شیعی ایم یا عرب یا عجم ایم. یا جنانی یا نیرانی ایم. آخر انصاف که کلام عجم اینست. یک دو یک چهار چهار یک یک دو سه ح : واحد الله واحد الله الله و احد الله واحد ه ع ع : : آ و امر امر این : اح م. حطلمر اخره ه صاد : هرجه اوع ه ۸ عتره سید الراخوه : : لطر طوه عسغ پیرن : : منم اخرى و آخر اخره اول : و هرچه دانم دایم ه ا که این نیز کلام عجم باشد : : تا محصی بیاید و احصاء این انجام کند. و آخر جنانی آید که مدعی نیاید ل و اگر مدعی آید آخر انصاف ندهد که اول دهد ه مدعی ام : : تا اگر منکر : گوید انکه گوید ل بگوید

که احصاء نفس نکیر هر ا ز منکر ن که نفس الله واحد
منکر شناسد ه منکر نکیر است : که گوید هست ه : : تا
اعشار جمله غلیان کند : که نکند ه آخر بسر نزود ب که خیر
است که خیر خبر جنین است که اقرب از جنین است ه که
این جمله جنین است : که آخر باول ا کلام عجمی اینست
ه : که هست : اول همین ه است که اول آ با آخر ه این
است : : بغیر ازین ی اینست : : که هست : ن نه اینست
و که این همین است . که هست ا : . ولا تقل من الغا
فلین : تا هر که عجمی گردد ه که جنانی اید : این دو لسان عرب
و عجم را احصا کند که بدو قدم در جنت رود ه که دو قدم
خود را به پشت دو زخ یابد که دوزخ ازان دو قدم وی
سیر آید . که قط قط گوید : که آن شخص از مکر الله : امن
گردد م که جنانی آید د و بکل فعال محمود آید ه که احدی
مبلغ نفس او را نباشد که دریابد ه که غیر او بیاید سبحانه
عما یصفون اینست شرط جمله در جنان و اینست یافت
جمله در احصاء انس و جان که در جنان : اینجا است و
تغاخر سنی

تفاخر سنی و شیعی دریافت جنان اینجا است که فتح جنان
بی رضاء رضوان اینست و خندهٔ حق با هل جنان
اینست و مراد اة جنان بندوی الجنان این است
و یافت مطلوب مطلقاة اینست و اینست بشارة
نیران و جنان ه و عذاب و راحت و حله و قطران .
تا هر که سنی آید با حصاء عرب در آید . و هر که شیعه
آید احصاء عجم را دریابد . و از هر دو یک نفس محصی آید
. وکان الله علی کل شیءٍ حسیبا : و هر که فتح این دو
احصا نکند فبشرهم بعذاب الیم بحیث یجد نفسه ولا
یجد لنفسه و حیا ولا حیاة له ان یموة یوما و میتا لا
یبدل ان نبیتا یوما . و مریدا فلا یصیب مراده فیفوح
یوم الا ما شا ه ثم عفا و اصلح فاجره الی من علیه شانه
ه فیکون من الخالدین : اجیبوا داعی الله و آمنوا
به ه فهل یهلک الا القوم الفاسقین : سوال هر چه
منم برای آن تا مطلوب من جنت باشد مطلوب من
آن هست که یک کلمه را از عربیهٔ مذکوره بیان واقعی

به بینیم تا اهل جنان کردیم قل لن فیهم جواب بخ بخ : یا
للعجب من العجم : ان یفتح شیاً من العرب : آنچه از
کلام مکنیٔ اوست اول یکی آنست که فرموده است :
مفتاح الصلوة طهور تا مقرر آید که هر چه م ف ت
اح است ۸ حرف و نقطه است که صلوة خود آورست
مثل چنانکه هر چه نفس صاد لام واو تی است ۳
شکل اَ است که ۴ نقطهٔ مقرر خود اوست ااا : و یک
یٔ مجرد است که ۴ نقطه مفرد خود اوست یٔ : که جمله
۸ باشد که کلیة محمد : عربی : اشارة بدوست ۵ که
نفس مفتاح ۸ خود اوست تا فرمود که این نقطه
مفتاح که نفس صلوة آمده است طهور است که
چون از طی هی ری ۳ شکل ی که نفس ایشان ان
یَ تواند بود احصا کرده آید ی ی ی جمله ۴ نقطهٔ مکرر
لاغیر یافته آید و از نفس و که نفس مجرد لاغیر است ا
احصا کرده آید ۴ نقطهٔ مجردهٔ لاغیر است همان ۸
نقطهٔ مطبوعه یافته آید که نفس مفتاح و صلوة آمده است
که کنایه از ۸

که کنایه از ۸ منزاج وارکان محمدی اوست بل کلیة
عربی خود اوست تا من جمیع الوجه مفتاح صلوة
را که ۸ نقطه یافته آمد آن مفتاح را طهور یافته باشی
که همان ۸ نقطهٔ مفرد لاغیر است که عبارة از نفس
عربی خود اوست که حروف عالیه اشارة بدوست
اای : ی ی ا : ی ی ی : اااا : فافهم
ولا تکن من الغافلین ولا تامن من مکری حتی تری
قدمیک فی الجنة : فافهم وحق الشمس والقمر
فافهم والله لا یهدی من هو مسرف مرتاب :
تا ترا جمله علم عربی و لسان عربی بچنین احصا حاصل کنند
کنند : که تو جمله لسان عرب را بچنین فتوح دریابی
و از اهل جنان کردی که از ندانستن زبان او از و
موحوش و موهوم نگردی تا اهل دوزخ نیابی :
تا بعد از فتح زبان او که احصاء صغیره و کبیره است
بجنت درایی : من احصاها دخل الجنة : که شرط
دخول جنت احصاء او تواند بود که فتح عربی اشارة

به بینم تا اهل جنان کردیم قل لن فیهم جواب بخ بخ . یا
للعجب من العجم : ان یفتح شیئاً من العرب . : آنچه از
کلام مکنیٔ اوست اول یکی آنست که فرموده است .
مفتاح الصلوة طهور تا مقرر آید که هرچه م ف ت
ا ح است ۸ حرف و نقطه است که صلوة خود اوست
مثل چنانکه هرچه نفس صاد لام واو ی است ۳
شکل ا است که ۴ نقطهٔ مقرر خود اوست ااا : و یک
ی مجرد است که ۴ نقطه مفرد خود اوست ی : که جمله
۸ باشد که کلیة محمد : عربی : اشارة بدوست ه که
نفس مفتاح ۸ خود اوست تا فرمود که این نقطه
مفتاح که نفس صلوة آمده است طهور است که
چون از طی هی ری ۳ شکل ی که نفس ایشان ان
ی تواند بود احصا کرده آید ی ی ی جمله ۴ نقطهٔ مکرر
لاغیر یافته آید و از نفس و که نفس مجرد لاغیر است ا
احصا کرده آید ۴ نقطهٔ مجردهٔ لاغیر است همان ۸
نقطهٔ مطبوعه یافته آید که نفس مفتاح و صلوة آمده است

که کنایه از ۸

که کنایه از ۸ مزاج و ارکان محمدی اوست بل کلیة
عربی خود اوست تا من جمیع الوجه مفتاح صلوة
را که ۸ نقطه یافته آید آن مفتاح را طهور یافته باشی
که همان ۸ نقطهٔ مفرد لاغیر است که عبارة از نفس
عربی خود اوست که حروف عالیه اشارة بدوست
اا ی : ی ی ا : ی ی ی : اااا : فافهم
ولاتکن من الغافلین ولا تامن من مکری حتی تری
قدمیک فی الجنة : فافهم وحق الشمس والقمر
فافهم والله لایهدی من هو مسرف مرتاب .
تا ترا جمله علم عربی و لسان عربی بچنین احصا حتمند
کنند . که تو جمله لسان عرب را بچنین فتوح دریابی
و از اهل جنان کردی که از ندانستن زبان او از و
موحوش و موهوم نگردی تا اهل دوزخ نیابی
تا بعد از فتح زبان او که احصاء صغیره و کبیره است
بجنت درآیی : من احصاها دخل الجنة : که شرط
دخول جنت احصاء او تواند بود که فتح عربی اشارة

بدان احصا است لاغیر ولاتکن من الغافلین :

تا ازین کلمهٔ مذکورهٔ او که فرمود مفتاح الصلوة

طهور همین نموده باشد که مفتاح و فتح صلوة که ٤

نقط است که قیام و قعود و سجود و رکوع است ⁝

خود هم که طهور هم که ٤ نقط اشارة بخود است ⁝ و نفس

آب که کل شی را حیاة بدان آبست خود که ٤ نقط ام

که طهور عبارة از وست . که اگر خود که حرف ام نباشد

هرگز م ف ت اح ⁝ ص ل وة ⁝ ط ه و ر ⁝ را

امکان ظهور و بود نباشد : والله علی مانقول وکیل

⁝ فافهم و منه خلص نفسک عن النار و ادخل الجنة

التی اورثتموها بما کنتم تعملون : : و بما کنتم تعلمون

: : ان احسن القصص قصص نفس الراخص

الاخص المشار الیه ص ولاتکن من الخاسرین

سوال آن چراست که شهور فارسیه را اشهر قدیم

گفته می آید که در حساب او مثل حساب اشهر قمری

خلاف و مخالفت نمی آید آن چراست البیان جواب

این جمله برای

این جمله برای آن است تا تو سایل متقرر و مبرهن و

بی شک و شرک و شبه کما رایة القمر لیلة البدر به

بینند که آن آفتاب مغربی را که عبارة بقول تو از

شخص آخر تواند بود هیچ تغیر و تبدیل نیست ه و مثل

قمر متغیر الحال و مخالف المثال نیامده است ⁝ و اثنا عشری

آمده است که اثنا عشر اشهر حق او آمده است . که

مثل قمر سنی ثمانه و عشرین نیامده است . و قدیم

آمده است یعنی آدم آمده است ⁝ که فرزند وسط

نیامده است . که بر ۲۸ حرف عربی ۱۲ . نقطهٔ عجمی که

کنایه از فروردین و اردبهشت و خرداد و تیر و مرداد

و شهریور و مهر و ابان و آذر و دی و بهمن و اسفندارم

است و عبارة از پ چ ژ ک است آمده است

که چون جمیع را احصا کنی اربعین صباح آمده باشد که

عمر کامل است . که مثل قمر فرزند ١٤ . نیامده است .

و عجمی آمده است . که مثل قمر محرم و صفر و ربیع الاول

و ربیع الآخر و جمادی الاول و جمادی الآخر و رجب

وشعبان و رمضان و شوال و ذوالقعده و ذوالحجه
نیامده است. و راست و یکروی و یک رای و یک
جهت و لاتغیر و لاتبدیل آمده است. که مثل قمر گاهی
بدر. و گاهی منیر. و گاه هلال نیامده است. و
با ثنا عشریه خویش کامل لم یزل آمده است. که مثل
قمر گاهی مخفی و گاهی ظاهر و گاهی ناقص و گاهی کامل
و گاهی طه و گاهی مه نیامده است. و بمقام خویش
لاتغیر و لازوال آمده است. که مثل قمر مغیر الحال و
زوایل المجال نیامده است که هر سال از قاعدهٔ خود
مغیر آید. و بجمله صدق و صواب بلا نزاع و لا جدال
آمده است. که مثل قمر مخالف الحال و محجوب المثال
که هر ماه در دخول و خروج او مخالفت باشد نیامده
است. و ازلی و ابدی بیک حال و یک مثال قایم
و دایم آمده است. که مثل قمر هر دم بصورة دیگر
متنزلزل و منتصف نیامده است. و بروز آمده
است. که مثل قمر بروی خود خط کشیده و چادر شب

بروی خود در کشیده نیامده است. که از آمدن و
رفتن او هیچ کس را بیداری نباشد. و آخر آمده
است که بحیثیتی آخر آمده است هیچ احدی را
بر عقب او آخر تر از و آمدن نباشد تا ظاهر تر
از و تواند آمد تا مثل قمر بیغام روز او رنیامده باشد
و دوران آخر جنان آمده است که جمله اولین و آخر
ین را معلوم همی شده است که انان که اول آمده
اند جمله همو آمده اند که بغیر از و نتوانسته اند که
آمده باشند و نتوانند که بیابند تا مثل قمر هر زمان
بچیزی دیگر و حالی دیگر خلق را از برای مغلطه دادن
نیامده باشد. تا گوید که من رفتم که دیگری می آید که من
نیک نیامده ام که او نیکتر می آید. و ساده و ظاهر و
بی حجاب بکلیه ظهور و جه خود آمده است. که مثل
قمر جمله را در غیب و وهم و خوف و خشیه و شب موهوم
و محزون کرده نیامده باشد که جمله از وهم میعاد او
خایف و خاین آمده باشد. و عجمی متمکن لطیف نورانی

آمده باشد که مثل قمر عرب فصیح گفتار و تیز رفتار و آشفته
حال نیامده باشد٭ که هر شب خبری دیگر دهد و خانهٔ
دیگر طلبد و صحبتی دیگر جوید٭ و صوره دیگر نماید٭
تا صباحی روی خود از مردم بپوشاند که جمله را که از
وجه چون روز محروم گرداند و سادهٔ تنها و فرد و وحید
و مطلق فرید و بی علاقه و باکیده وشیده و کثرة و عزه
عرض و حرمت و مکرمت و جاه و مخدومیت آمده
است٭ که مثل قمر با انجم و کواکب و ثوابت و سیاره
و هکبکبه و زینت و زی و کثرة و قافلهٔ پر از ره داراه
عام و خاص و کامل و ناقص نیامده باشد٭ و از جمله
اقران و اصحاب خویش منقطع و فرد لاشریک
آمده است٭ که مثل قمر با زهره و مریخ و عطارد
و مشتری مع تفاخر قریشی و هاشمی نیامده باشد
که جمله را پشت خود سازد و خود پناه بر پشتی ایشان
به پشت خود کند٭ که کرم انفاس و خوش لقا و شیرین
نوا آمده است که مثل قمر خنک و گریان و ملول و

محزون

محزون نیامده است٭ و فرد و وحید و رند و لاابالی
یکسواره آمده است٭ که مثل قمر بلباس وحشت و کثرة
و پوشیده حالی و بشرم و حیا پشت بمنظور خویش کرده
مثل صوفیان چادر بر دار نیامده باشد تا عاقبت عامی
عجمی غریب قدیم آمده باشد که مثل قمر خاص امی نوجوان
۱۴٭ ساله مه لقا حسن نمای زلف بند بدر سرای نور
افزای رخ عبا نیامده باشد٭ و سن خود را برابر بعین
صباح شده یافته باشد که عبارة ۱۲٭ عجمی و ۲۸ عربی
تواند بود که بدان مطلع ابدی ازلی لایزال و لم یزل تواند
بود که هرگز آغاز وی را انجام نباشد و هرگز انجام وی را
آغاز نیاید ٥ هرگز ازل وی را ابد نیاید و هرگز ابد وی را
ازل نشاید ٥ بل ازلی لم یزل او آید٭ که او آید٭ تا تر از آن
سوال خود یاد آید که او منسوب بشهور قدیم اثناعشری
چرا باید٭ و تا چون شاید که او نوجوان سبع المثانی
بیاید ؛ و روی بدر آسا را بزلف مشک آسا بیاراید
تا نفس طه آید که روشن روی عصر خویش یس آید

۳ که عامی قدیم وعجمی صمیم ۴ نیاید :: که ازلی ابدی
بمغرب نفس خویش منفرد غریب آید • که بقبیلهٔ هاشم و
قریش خود را ننماید • وبدان پناه نیابساید هو الحی لا
اله الا ۵ الحمد لله رب العالمین سوال هرچه مطلوب
من است اول یکی آنست که مقرر کردد که افلاک و
انجم سماوی هیچ اثری بدین عالم تواند بود یا نه جواب
هرچه تویی اول افلاک وسیاراة را بغیر ازین نتوانی
یافت که بحری بس محیط بهیئة نهر جاری که جریان او
دراناة دایمه سلسل القیاد بطبع و ثانی بقدرت باد
معتدل المزاج مطبوع آمده باشد که بسی نقطهاء حباب
متفاوة الاشکال بر روی ان بحر جاری از توالید
امواج ممزوجهٔ مطبوعهٔ متانی او متولد شده با
او جاری باشد • که سیر ایشان و تولد مزاج امواج
او که حباب مایه تواند بود بقدرة باد نفسانی چنان
بطبع موافق آمده باشد که هرگز انقطاع بدیشان
صادق آمدن نباشد • تا تو سیاراة • و تاثیراة ایشانرا
پیش ازین

پیش ازین ندانی • اما اصحابی کالنجوم السماء : هرگاه که
بقول مخبر صادق ماه مخبر صادق باشد واصحاب او انجم
باشند که مشتری امیر باشد و زهره ابا بکر باشد و مریخ عمر
و زحل معاویه و عطارد عثمان باشند همانا که بناة نعش
با راس و ذنب و با شعرای یمانی عشره مبشره توانند بود
: علی هذا القیاس تا آنجا نکه عمر بوده است از تاثیر او
حنیفه و از تاثیر ابا بکر شافعی و از تاثیر عثمان حنبل و از تاثیر
هریک یک رکن صوم و صلوة و غیرهم هرچه بوده است
همانا که جمله سیاراة اند که بقول مخبر صادق ابا عن جد
بتاثیر یکدیگر موثر آمده اند تا تو نگویی که آن شمس مغربی
که شخص آخر است صاحب تاثیر نیست بل آدم اول
که آب و خاک و باد و آتش است آن شمس مغربی است
که جمله سیاراة انجم از تاثیر شعاع او ظاهر گشته اند : و
انکه لسان مخبر صادق املا کرده است که روزی بیاید
که کوه و دشت از خود منقوش و مدکوک کردند • و انجم
و ماه و خورشید در خسوف و کسوف آیند • و جمله از خود منثور

ومتلاشی شوند. وآسمان وزمین مثل سجل منشی طی کرده
آید. وجمله را صاحب ندای لمن الملک بیک اصبع بگرداند
. وارض وسما بهم بیامیزد. این جمله همین خبر تواند بود که
هرگاه که شخص آخر موعود منه ظاهر گردد خود بنفس آب
وخاک وباد وآتش آید :: وآن احد را که صاحب اول
وآخر وظاهر وباطن است :: نفس خود یا خود که
آب وخاک وباد وآتش است اثبات کند :: واثبات
کند بغیر ازین واحد :: مذکور که خود هم تصور کردن محال
ولا ممکن وناسزا است :: همانا که اگر آفتاب است واگر
ماهتاب. واگر کوه. یا صحرا. یا انجم. یا سجل. یا اصبع. یا سما.
یا ارض. یا امر. یا نهی. یا جنت. یا نار. یا حق. یا باطل.
یا فوق. یا تحت. غیر هم هرچه است، وبود وبود جمله را او
باید آمد که بغیر از او نباید آمد ۰ چون بغیر از او که واحد
مذکور است نباشد آخر چه بباید پس همانا که ازیشان
آنچنانکه اکنون می بینی همان اثر یک موثر باقی باشد
که نسبت با ظهور او هیچ نباشند الا ما شاء ۰ که اگر بعد ازین

ظهور وبعد ازین

ظهور، وبعد ازین رویة مذکور که ظهور شخص واحد مذکور
است تو اگر انجم سماوی را خواهی یافت. یا سماوات
را خواهی یافت. ویا ماه وخور را خواهی یافت.
که ممکن نیست که بیابی اما اگر وضعی بدیشان به نسبت
ماهی خواهی نهاد همانا که جمله را به نسبت با این ظهور
مذکور در خسوف. وکسوف. ونثر. وانشقاق. و
مدکوک. ومنبجر. ومنفوش. منتشر. خواهی یافت یعنی
جمله را از خویش مضمحل. ومتلاشی. ومنتشر. ولا ظهور
خواهی یافت، که مگر اثر موثر واحد ۰ بیابی که بغیر از او
نیابی :: یوم یفر المرء من اخیه. وامه. وابیه. وصاحبته
. وبنیه. القارعة. ما القارعة. وما ادریک ما القارعة
. که جمله را مثل فراش مبثوث. وعهن منفوش. وجراد
منتشر. یافته شود که مثل ایشان بنزد شخص آخر که
محمود عجمی محتدانی است مثل ذراة هوائیه باشد. که
بنزد شعاع شمس مشرقی سرگشته وبی اختیار گردان
باشند. که این جمله اخبار که مخبر صادق در حق این

روز آخر و ظهور آخر داده است بغیر ازین نیست
که خبر داده است که آفتاب از مغرب بر می آید که
جمله اولین و آخرین بنزد ظهور ضوء و شعاع او مثل
ذره که بروی آفتاب گردان باشند جمله از غایة
ظهور او مثل آن ذرات مضمحل و متلاشی ناچیز و بی
اختیار آیند الا ما شاء ٥ تا فرمود که آسمان و
زمین بیک اصبع بگرداند و لمن الملک الیوم گوید
همین بیش نیست که آن شخص آخر که لقب او عجمی
است آن یک اصبع خود را که ٣ معصل واحد است
آب و خاک و باد و آتش از برای جمله عجم و تراب
و ما و ریح و نار از برای جمله عرب اثبات کند و
بگوید که هر چه تو در آسمان و زمین می یابی و یافته
اند و خواهند یافت و هر چه هست و بود و بود
و خواهد بود بغیر ازین اصبع من که واحد مطلق
است که مثل سجل مطوی مألف است نیست
و نتواند که باشد بل محال و لا ممکن است که بغیر ازین
یک اصبع واحد

یک اصبع واحد محتد الی من تواند بود بل اگر باشد
هست و روا باشد بودن باید نمود و البته باید نمود
که نیست و نتواند بود تا آن آسمان و زمین با صبع
گردانیدن و هر دو را مثل سجل طی کردن بغیر ازین
نباشد که آسمان و زمین را بل هر چه هست و بود و
بود را بیک اصبع خویش که مثل سجل است بجود بنماید
لا غیر فانظر و تامل فافهم والسلام تا ترا اثرات
و نظرات انجم و کواکب و ماه و خورشید و جمله مراتب
معلوم آید و تو بجمله اعتبارات تاثیرات ایشان را مقرر
یابی که بر جمله موثر کدام شخص است و ظاهر و مبرهن
در یابی که جمله اثرات چه شخص واحد اند و چگونه
تاثیر ایشان در عالم انوار است سبحانه و تعالی
عن کل ما سأله السائلون و عن کل ما وصفه
الغافلون و هو الذی یحیی و یمیت و الیه تحشرون
سوال آن چرا شد که حساب عجمی حساب شمسی آمد
که حساب قمری نیامد و حساب قمر عربی آمد که حساب

عجمی نیامد و چرا بود که حساب عجمی که حساب شمسی است
از اثنا عشر ماند که از احدی دیگر نماند و حساب عربی
که حساب قمر است از عرب سنی ماند که از اثنا عشر نماند
و حساب شمسی قدیم آمد که قمری نیامد و قمر خود را
خلاف نمود که شمس ننمود ۔ و قمر هر سال بحساب خود
تغیر کرد که شمس بجمله سنین و شهور راست و لا تغیر
آمد این جمله مذکور چرا چنین آمد البیان جواب
هر گاه که قمر محمد آید و محمد عرب آید مقرر که صاحب
حساب عرب محمد را باید آمد که قمر بدر اشارة بدوست
⁝ والقمر قدرنا منازل ⁝ لتعلموا عدد سنین والحساب ⁝
و هر گاه که هم بقول محمد آفتاب باید که در عقب خود
بر آید و آن آفتاب از عترهٔ او باید که بیاید همانا که
حساب شمسی باثنا عشر باید که مانده آید که عترهٔ او
اثنا عشر تواند بود لا غیر ۔ و هر گاه که اثنا عشری نقطهٔ
باشد که عترهٔ حرف است و نقطهٔ عجمی باشد که بقول
عرب آن حروف که نقطه دارد نسبت بعجم کرده می آید

تا حرف عجم

تا حرف عجم آن حرف منقوطه را گفته میشود ۔ همانا که
آن حساب شمسی که حساب شخص آخر است حساب
عجمی باید آمد تا گویند حساب شمسی حساب عجمی است که
حساب اثنا عشریست که از اثنا عشر که نقطهٔ پ چ ژ
گ مانده است که اول آن نقطه علی است و او
سط امام جعفر [است] و آخر امام محمد مهدی انا النقطة
والعلم نقطة ۔ والشمس والقمر بحسبان ۔ لا غیر و هر
گاه که عرب بیاید و خود را که قمر است حساب کند
و بعد از خود احدی دیگر را یابد ۔ همانا که او جدید
آمده باشد که قدیم نیامده باشد ۔ و هر گاه که او آن
احدی دیگر را که شمس عجم است بحساب چنان
یابد که در آخر او هیچ احدی را نیابد تا بیابد همانا
که مغیر اخبار و مخالف اغیار خود را یابد که آن
شمس آخر را لا تغیر و لا تبدیل و لا زوال و لا ترقی
و لا تنزل یابد که قدیم ازلی و ابدی یابد و اثنا
عشر یابد که به ۱۲ برج قایم و دایم یابد که مثل خود

هر ماه ۲۸ بروج مغیر مد هوش نیابد و دران برج
اثنا عشر که عبارة از علی • و حسن • و حسین • و
زین العابدین • و محمد باقر • و امام جعفر • و موسی
کاظم • و علی موسی رضا • و محمد تقی • و علی نقی • و حسن
عسکری • و محمد مهدی • که ۱۲ نقط پ ژ چ ک
که بروج آفتاب مغربی اند و عترهٔ نبی سنی • اند که شیعه
اشارة بدیشان است • چون محمد عربی حرف آمد علی
که عترهٔ اوست نقط آمد • فانا النقطة • همانا که جمله اولاد
که نقطهٔ اویی اواند نقط آمده باشند • الولد سر ابیه • نقاط
قل کل یعمل علی شاکلته • که اثنا عشر بروج شمس مغربی
اشارة بدیشانست • ان عدة الشهور عند الله اثنا
عشر شهرا فی کتاب الله ⁝ منها اربعة حرم که ان اربعة
حرم اشارة بعلی و حسین و جعفر و محمد مهدی تواند
بود که قطب الاقطاب اولین و آخرین اند که این حساب
که حساب اثنا عشری عجمی است بنهج مذکور قدیم
از یشان آمده است و لا یزال و لا تغیر آمده که چون

کلام ا را

کلام ا را الکلمه ل منسوخ کرد و کلمه را حرف ل منسوخ
کرد که عترهٔ جمله است آخر تو سایل بگوی که نقطه را کدام
شخص تواند که بیاید تا عترهٔ او آید و او را منسوخ کند.
کما ترا ال ل ه فانظر ماذا تری ⁝ تا بدانی بن به بینی
که دب ب شمسی حساب لا تغیر و قدیم لا نظیر برای چه
آمده است ⁝ که هرگاه که بقول تو رسول ترا از برای
اهل جنت شدن و زبان عربی و عجمی احتیاج باشد • و
آن لسان عجمی لسان و نطق نقط باشد پ ژ چ ک
که ترا یکبار دیگر بعث بمقام محمود که مقام آخر آیت
برای این تعلیم باشد که معلم آخر او آمده باشد • پس ان
شخص قدیم که بقول تو آفتاب آمده است عجمی باید که
بیاید تا سبب جنت جمله عرب و عجم آید که آنچنانکه سبب
جنت تو بلسان عجمی آمده است سبب جنت جمله عجم نیز
بلسان ترا بیان کردن بیاید تا جمله عجم را عرب که کلام
تو عرب است او تعلیم کند تا جمله عرب و عجم از و که عالم
جمله سر و علانیه است که عبارت از علم عرب و عجم است

مغفور و مرحوم آیند • عالم الغیب والشهادة الکبیر
المتعال • تا مقرر آید که شخص آخر را که بقول تو آفتاب
تواند آمد عجمی برای چه باید آمد و آن حساب عجمی قدیم لا
یزال ولا تغیر ولا زوال برای چه سبب است که آمده آت
⁝ فانهم من بعد آن جهنم لموعود هم اجمعین ⁝ و برزة
الجحیم للغاوین ⁝ تا تران دو قدم قدیم جباری که عبارة
از علم این دو زبان عربی و عجمی پ ژ چ گ است
به پشت دو زخ نهادن و دوزخ بقول قط قط کنانی
اذان دو قدم جباری تو سیر آمدن و ترا آنگاه از مکر
نفس ٥ ایمن آمدن یاد آید که چه کنایه است والله لیس
بعد احدکم وانتم نقطة والاعلاون ٥ ⁝ فافهم و تامل و
لا تکن من الغافلین سوال آنکه صدر صفه خود را
امی گفت که امی یافت برای چه یافت جواب سبق
البیان تا تو بدانی که ام جمله حرف و کلمه و کلام که توریت
و انجیل و فرقان است و ام کلمات که زبور و صحف و
رمل و نجوم است نقط است • منه بدا و الیه اعاد • که
جو از نقط

جو از نقط آمده اند که اصل است و بدو عاید گشت که
فرع است پ ژ چ گ چون محمد خود را حرف یافت
و اصل خود که حرف است نقط را یافت • و نقط را
نفس اثنا عشر یافت • و بقاء اولین و آخرین را با اثنا
عشر یافت • که نقط است • همانا که علی را لحمک لحمی گفت
• که اول اثنا عشر بود و خود را امی گفت که آخر اثنا
عشریت ام تا همین فرمود که من علوی ام که اثنا
عشری ام که اصلی ام که نقطویم که عجمی خواهم آمد که اصل
من است پ ژ چ گ که هر گاه که ٣ نقط امی را
که کلیه امی است احصا کنی و هر یک را ٤ نقطه آب و
خاک و باد و آتش یابی همانا که تو آن امی علوی را
که محمد است اثنا عشری یابی که نفس پ ژ چ گ اشارة
بدوست تا دیده آید که او خود را امی برای چه گفت و
چگونه خود را امی یافت ⁝ تا فرمود که قران نیز که حرف
و کلمه و کلام تواند بود از نقط آمده است و باز بنقط
رجوع میشود • منه بدا و الیه یعود • تا از این رویة دعوة

کرد که تو مرا بمقام محمود بعث کن ⁘ یعنی اسم و رسم
مرا تا ظهور او شدن مخفی و نا بید اکردان تا من از و
کم نام و مجهول نیایم تا از برای این مطلوب او نام
خود را بنام الله عقد بست و بجمله تعلیم کرد و گفت تا روز
حشر که ظهور نفس محمود تواند بود اباعن جد این کلمه را
بگویند تا من در مقام محمود که لواء الحمد است که در آن
مقام و ظهور بجز حمد و شکرانه گفتن چیزی دیگر نخواهد
بود که شفاعة شما کنم یعنی شما که این آوازه مرا بدو
برسانند شما بنزد او از من امی آیند. که گواه شما در آن
مقام من خواهم بود والله شهید بینی و بینکم فافهم و من
از و آمده ام پس شما جمله بواسطه این اسم من از و
معصوم خواهند آمد که چون از و معصوم بواسطه اسم
من آیند همانا که شفیع شما از و من گشته باشم که محمد ام
که لازم نفس شما ام لا اله الا الله محمد رسول الله ⁝ تا
مقرر شود که او خود را امی برای چه گفت و جمله را خبر قران
باز رفت برای چه داد و مقام محمود را و لواء الحمد برای چه
کلمه نام نهاد

نام نهاد. و نفس خود را بنفس الله عقد برای چه بست و بر جمله
این کلمه را واجب چرا گردانید و سبب این کلمه امت خود
را معصوم چرا گفت اللهم هذه الدعوة التامة الی آخر
فافهم والسلام سوال مرا از تو مطلوب نعم البیان
آنست که تو بمن حروف از نقطه آمدن و باز بنقطه رفتن
را بمن چنان بنمایی که جمله عام و خاص و کل نفس به دیده
بینا خویش او را به بینند البیان ثم العیان جواب منه بدا
والیه یعود هر گاه که نقطه واحد آید ⁝ و آن واحد محتد
مذکور آید ⁝ و آن محتد مذکور لا غیر آید. همانا که هر چه تو
حرف و کلمه و کلام و توریة و انجیل و فرقان و جماد و نباة
و حیوان گنا به کنی جمله آن محتد واحد آید. و از آن محتد
واحد آید. و باز بدان محتد واحد هیچ کما ترا الان عاید
آید که ترا کما ترا الان بغیر از و هیچ نماید که هر چه بینی او
نماید پس مقرر که چون تو به بینی و کما ترا الان مثل قمر لیله
بدر واضح و لایح آنچنانکه می بینی به بینی که بغیر از و بودن
محال و لا ممکن است آخر به بینی که این جمله کنایات نقل او

بیش نبوده است که از وبنفس او نهاده آمده است.
که اکنون بی بهانه وکنایه خود را بی حجاب اکنون که محمد
واحد است می نماید. که حرف و کلمه و کلام هیچ نمی نماید
که کانه در کل اوان خود خود را بخود از خود همچنین نموده
است که هیچ بهانه و واسطه و حجاب در میان نبوده است.
بل نفس واسطه و حجاب و بهانه خود بوده است. که بغیر از
خود چنانکه اکنون می بینم که نیست نبوده است تع عما
یشرکون. تا بینی که توریة و انجیل و فرقان و صحف و هر چه
هست و بود و بود را از نقطهٔ واحد ⁝ آمدن و باز بنقطهٔ
واحد ⁝ رجوع شدن چون است. و چگونه واقعست که
تا اکنون که دور شخص آخر است خود را بخود بی بهانه
و حجاب بی چون نموده است که اکنون بینی و نیک به
بینی که بی بهانه و حجاب چون [illegible] نماید ⁝ محمد محمد
محمد محمد ⁝ واحد واحد واحد واحد ⁝ الله الله الله اله
ه ⁝ آب و خاک و باد و آتش ⁝ کلام و کلمه و حرف و
نقطه ⁝ منه بدا و الیه یعود. تا اگر صبیا نرا از اثنا عشری

شبیه آمدن

شبیه آمدن هوس باشد که بنمونه مذکور رسیدن را
قوة درک مذکور نباشد که به بینند که حرف که قرآن است
و کلیه کلیاتست که بغیر از وظهور را بود نیست که هر چه
هست و بود و بود را واسطهٔ ظهور اوست از نقطه
آمدن و باز بنقطه باز رفتن چونست چنین بی بهانه
و حجاب به بینند کما ترا ⁝ ا ⁝ ب ⁝ ح
د ⁝ ر ⁝ س ⁝ ص ⁝
ط ⁝ ع ⁝ ف ⁝ ک ⁝ ل
م ⁝ ن ⁝ و ⁝ ی ⁝
ا ⁝ ا ⁝
ه ⁝ تا جمله هر چه هست و بود و بود
را از ه آمدن ⁝ ازلی. و بنفس ه ظاهر گشتن ⁝
ابدی سرمدی ه و باز بنفس ه راجع گشتن ابدی
⁝ این باشد و چگونگی بظهور و بطون و وسط
⁝ و باول و آخر و ظاهر و باطن این نمونهٔ مذکور باشد
تا جمله اول. و آخر را ه و جمله ظاهر ا و باطن ی را که
بحرفیت نقش ا د ن ی ⁝ اند بنفسیت ا ل ه ⁝ اند

وبحارجیت نفس الف ⁝ اند وبکفریت الف لام فی یا حتن
وجمله را که نفس واحد مذکور اند از وظاهر آمدن وبدو
ظاهر کشتن او باز بد وعاید شدن : : ٥ این باشد که
بغیر ازین نباشد. تبارک الله ⁝ رب العالمین : :
٥ منها ⁝ خلقناکم او فیها ٥ نعیدکم : : ومنها : : نخرجکم
ب تارة اخری ⁝ ولاتکن من الکافرین ⁝ ⁝ : ٥ . تا ترا
موة او حیاة ⁝ تو واغاز ⁝ انجام ا تو وظهور : : وبطون ٥
تو وحشر او نشر ⁝ تو ودنی او آخرة ⁝ تو واستخراج ⁝ واعادة
. تو بغیر ازین نباشد که دیده آمد وکن من الامنین . فافهم و
انظر بعین ظاهرک ماذا تری . سوال لاتکلنی دا یما بین
لنا موتا نا انک انت العلیم : : که مطلوب من نسبت
موة من است بنفس باقی که از ما چکونه رفع شود تا ما
بنفس باقی خود باقی لایزال آییم الخلاص الخلاص یا مغیث
اغثنا ولاتکلنا الی انفسنا انک انت الکریم جواب
آن موة موهوم تو وآن تبدیل مرسوم تو بغیر ازین مصور
نمیشود که کل مخمر بنظر آفتاب . کلوخ کردد تا آن تراب منجمد

بنظر افتاب

بنظر آفتاب غبار ثروی آید . تا بنظر باد بخار هوایی کردد
. تا بنظر آفتاب ابر جاذب سیاه کردد تا بقدرة باد و
آفتاب که جاذب آب کردد که ابر لاقح آید که عاقبت
سیل نهاری آید که بنظر آفتاب و باد بقوة نفس خویش
نباة آید که از نظر باد وآفتاب بقدرت نفس خویش حیوان
آید که ناطق آید که از برای ظهور کلیته خویش بنقطه ناطق
آید که همان کل مخمر اول آید که مثل صلصال فخار نماید ٥
که بار دیکر از صلصالیت وفخاریة نفس خویش بقدرت
باد وغبار هوایی آید که ابر نوبهار آید که نباة مدهامتان
: وبهار ذو العصف والریحان : ونباة فاکهة جنان .
واشجار ونخیل ورمان . کردد تا عاقبت بقدرة نفس
خویش ناطق آید . وبصلالة ما وطین آید که بار دیکر غبار
هوایی . وابر نوبهاری . وریاح جنانی . وحور بدرانی
. وولدان نورانی آید که عاقبت خلاصة طه ویس آید
که بنطق نورانی آید ⁝ که بار دیکر بنهج اول سیر سماوی — ناطق
کند تا عاقبت محمود آید که بنهج مذکور باقی لازوال . و

ساقی بی ملال: آیه که ازلی و ابدی و سرمدی لم یزلی بدا
یره نفس خویش مع انجام و اغاز نفس خویش بحیثیتی که انجام
و آغاز او را انجام نباشد. باقی آید سبحان الله عما یصفون
. و هو الذی لا اله الا هو له الحمد فی الاولی والآخرة له الحکم
والیه ترجعون ٥ لیس کمثله شی و هو السمیع البصیر : : و
هو الذی لا یعلم الا هو لا اله الا هو والیه المصیر. تا این
ادوار لم یزلی و سیران ابدی ازلی ترا از موت فانی
که حق را ست غنی بی زوال و حی بی مثال و قیوم بی و
بال سازد. که تو ترا مثل نفس حیوانی تو در انشا و
اعادة لم یزلی یابی که بجز یک دایرهٔ نفس خویش دایر
لا زوال آمده نیابی ٥ المومن هو الله والله حی لا
زوال لنفسه ابداً سبحانه هو الغنی تع الله عما یشرکون
سوال انکه مطلق گفته میشود و انکه مقید گفته میشود کدام
اند جواب انکه اعضاء تو بآتش سوزان میشود. و انکه
پای تو بآب خنک موجوع میشود. و انکه دماغ و سینه و
مشام تو بباد معلول میگردد. و انکه اجسام شما بضرب
جماد یا نبات

جماد یا نباة مجروح می آید. و انکه قالب تو علیل و ضعیف
و نحیف و بیمار میشود. این جمله برای آنست که مقید ترکیب
گشته و چون در قید ترکیب آمده ترا تحمل مطلقات که صورة
مفروده اند باید کرد که طفلان شما اند. و نا بالغ اند. و مکلف
. نیستند که تو از ایشان داد خود بستانی. اولادنا اکبا
دنا. و صغارهم امرائنا. و کبارهم اعدائنا. این عا
شوا فتنو نا. و ان ما تو قتلو نا: فافهم هرگاه که ایشان
نا بالغ باشند اعنی هنوز بکمال محمودی که ترکیب آست
نیامده باشند. همانا که نا بالغ باشند که شما را تحمل ایشان
واجب باشد بل اگر توانند و حکمت و هوش چنان
باید داشت که بدین مفرداة که اطفال شما اند گرفتا
ری نیابند و این خود نمیشود که نیابند اما آخر تا توانند
کوشش و هوش و فکر و حکمت بدانجا مرعی باید داشت
تا بدین نا بالغ چندی که مفرداة مذکوره اند که اجزاء
منفک شما اند گرفتار نگردند تا مدتی آخر از رنج
و عنا و ضرر این اجزا و اکباد شما که از نا بالغی

علاو

خود بشما که کلی ایشانند این ضرر میرسانند نرسانند
. انما اموالکم واولادکم عدو لکم . و فتنة لکم الایة
: که انکه تراخود بجود نقل مکان می باید که بکنی و متوجه
منزل و اطوار و صورتی دیگر کردی برای تاثیر
این طفلان مؤد تو است که از انکه مطلق آمده اند
از تو ممنوع نیامده اند که ترا نمیشود که تو که مقید هد
وبلوغ خودی که عبارة از ترکیب تو است . تو ا
زیشان ~~واو~~ خود را محجوب و محروم داری زیرا که
ایشان نفس تو واقع اند و نفس نابالغ ناعاقل تو
آمده اند که بخلاف نفس کامل تو آمده اند . که ازان
دونی و خواری امیران شما آمده اند . که نه ازیشان
گزیر هست و نه ازیشان گریز هست : فافهم حتی که
ترا انکه بجودی خود را بزهین میفرمایند نهاد
ایشانند که موة تو که اختیار نفس تویی تو واقعت
دغدغهٔ ایشان تواند بود که چنان لطیف مطلق و
حاکم آمده اند که شما را از دغدغهٔ ایشان ملالت
بجدی می باید کشید

بجدی می باید کشید که خود را ازین داراة و سلطنت
ترکیب و تجسم عدول باید کرد و مثل ایشان مفرد آمد
. تا بار دیگر ایشان بواسطهٔ شما بالغ گردند و مثل
شما : کما بدانا اول خلق نعیده مرکب و مطبوع آیند
که بواسطهٔ شما با حسن صورة در آیند چون این همه
تفرقه و تشویش شما را ازیشان باشد که از غایة لطا
فت طاقة ایشان و از غایة دون البلوغی ایشان
شما را بدیشان دست منع نیست که از ایشان ملول
شدن خود بجود از برای ایشان متفرق و مشوش
شدن است ازین جهت همانا که دشمن شما آمده اند
که بی ایشان شما را بحضور بودن نیست و با ایشان نیز
هم نیست . ان عاشوا فتنونا وان ماتوا فتنونا فافهم
و تفکر السلام سوال هرچه منم هیچ نمیدانم که این چه ظهور
است که بر من بارز است و این چه نطق است که برای
من حاجز است زدنی ایضا حا یا ابو المریم جواب
هرچه آب و خاک و باد و آتش اند هرچند از روی

علا

تقدیم ابا، مرکبه اند اما صور مرکبه از روی کمال ابا،
مفرداة مذکورهٔ قدیمه اند : فافهم تا مرکباة از روی
تقدم اولاد متحمل ایشان باشند : و مفرداة از روی
کمال و ترکب اولاد مطلق : بی تحمل ایشان باشند : تا
صدر صفوا ازین جهت . ولدة امی ابا ها . فرموده باشد
بچون مرکب مفرد را که اب مرکب است بیان کند
اعنی ظاهر کند همانا که مادر باشد که پدر خود را که والد
: است والده آمده باشد : : فافهم تا مقرر گردد که هر
چه مفرداة اند اجزاء طفلیه شما اند که شما را آنچنانکه
نگاه داشت خود فرض ست از برای نفس خود نگاه نگاه
داشت ایشان نیز فرض ست که اگر از روی شرافت
خود گویند ایشان طفلان جزوی منفک لاینفک
شما اند : و اگر از روی تقدم گویند ایشان هم ابا،
قدیمهٔ شما اند اکنون نا قابل آمده اند . شما را بنسبت
با شما که مرکب اند بجمیع ما یحتاج ایشان قابل آمده اند
نگاه داشت ایشان برای نفس خود بنفس ایشان

واجب است

واجب است که بکنند تا ترا بر الوالدین و رضا
جستن مادر و پدر یاد باشد : فافهم که من جمیع الوجه
شما را که مرکبه اند از برای قرار نفس خود بجال ایشان
مرعی گشتن و ایشان را از برای نفس خویش بنفس
ایشان کوشش و هوش داشتن واجب است
البته البته . فافهم بما قلنا لک سوال زدنی ایضا
ان اطلع بما وجب لنا انک لا تخلف المیعاد جواب
هر چه آتش است مفردی است که باد بنسبت با
او مرکب باشد . و هر چه باد است مفردی است
که آب بنسبت با او مرکب باشد . و هر چه آبست
مفردی است که خاک بنسبت با او مرکب باشد .
فافهم والسلام و هر چه خاک است مفردی است که
نباة که آبست بنسبت با او مرکب باشد . و هر چه
نباة است مفردی است که حیوان که باد است
بنسبت با او مرکب باشد . و هر چه حیوان است
مفردی است که انسان که آتش است بنسبت

با او مرکب باشد و هرچه انسان است مفرد[ی] است
که آدم که خاک است [نسبت] با او مرکب باشد ۵ تا ترا هردین
دو رجله مفرداة و مرکباة مرتب و مرتل و مرئی و مشخص
دیده ۵ و دیده آید که ترا در جمله اطوار و ادوار مر
کباة و مفرداة که نفس تراست اول و آخر تو کدام
شخص است ۵ و تحمل جمله بر تو فرض برای چه آمده است
۵ و تو آدم چرا شامل و جامع جمله آمده ۵ فافهم **سوال**
زدنی ایضا ها اللهم یا قاضی الحاجاة و مجیب الدعواة
و منزل البرکاة **جواب** اللهم ترا باید بدانی که آتش
که دست ترا بسوزد از آن دست ترا بسوزد که ضد
خود را که آبست در قید ترکیب دیده است که خود که
مفرد است مطلق او آمده است انتقام ضدیة خود
میخواهد که با او ~~بکر~~ [کند] و ابر و یخ و ثلج الغرض هرچه
بارد است با تو ترا بسوزد زیراکه خون را که آتش است
و ضد خود است در قید ترکیب دیده است و خود که
مفرد است مطلق او آمده خواهد که بجزویة نفس خویش

انتقام نفس

انتقام نفس خود را از و بخواهد که ضد خودی خود است
۵ و باد قابل آن هست که بارد آید و قابل آن هست که
حار آید و قابل آن هست که معتدل آید زیراکه آن
مطلقیت و فردیة که او شانراهست باد را نتواند بود
و از آنکه مرکب منقلب آمده است قوة او در تاثیر
اضداد قوی نتواند بود زیراکه او در آتش جزو
محرورهٔ خود را می یابد و در آب جزو مبرودهٔ ملینهٔ
خود را می یابد ازین جهت بدیشان تا چون باشد که
جمیع ایشان موافق او باستواء حال نیاید که او بدیشان
ضدیة آغاز کند و اگر موافق آید خود مقرر که هر دو جزو
موافق او آیند که او بدیشان و ایشان بدو موثر
نیایند و انتقام از نفس یکدیگر نخواهند اما اگر باد
مفرده که مطلق تو که مرکب است بضدیة خاک علت
آغاز کند روا هست که بکند و بنفس تو که خاکست خشک
خواهد بود یا خنک که هر دو با باد مفرد مطلق مخالفت
بنمایند و بضد خاک بیاید تا آن برودة و یبوست مطبوعهٔ

مخالف است

تراحرور وملین کند که ازان تاثیراة نفس ترا معلول
وموجوع سازد که ترا بواسطۀ او مثل مفرد متجزی
ومطلق ولاقید شدن لازم آید. تاگوید فلان بیمار
بمرد که از موة ومرض وعلت وصحت مرکباة که به
مراتب مذکور رفت برای تاثیر این مفرداة خود توانند ذکر
بود که طفلان نابالغ وامیر وحاکم مرکباة اند. که
چنان بنفس مرکباة مطبوع ولطیف آمده اند که
مرکب را از دست تفرقه وتشویش هست که دست
منع وار تداد نیست واین تصرف مفرداة را بنفس
مرکباة برای آنست که هرچه مفرد است در مرکب
جزوی را جنس خویش می یابد وجزوی را ضد خویش
می یابد همانا که بواسطۀ آن جزو که جنس است:
بمرکب دخل میکند وآن جزو یکه ضد است انتقام
میخواهد فافهم که آخر بسی ازین طفلان دون البلوغ
موذی تو مرکب را باختیار خود که تراست که طفلان
شما بوده اند نقل مکان مرکب مربع باید کرد. و

بواسطۀ مفردان

بواسطه مفردان خود که طفلان منفک لاینفک شما اند
مدتی همچو طفلان واری مفرد مطلق شدن تا او شان
نیز بتدریج همچو شما بنفس شما مرکب آیند: وباز مثل شما
آدم مکمل وعالم مرکب وصاحب ترتب مجموع ومتشخص
مجسم آینده تا بدان دونی ومفردی نمانند که آخر
آدم آیند فافهم سوال اسئلک الخیر کله اللهم سونی علما
انکه گفته آمد که آن تفرقۀ ماکه مارا برای ترکیب طفلان
ما. وکمال اطفال واولاد هست. باختیار ماست آن
باختیار ما چون تواند بود که هیچ کدام را آن تفرقه
باختیار می بینم که نیست. وایشان مریدان تفرقه با
ختیار می بینم که نیست: وایشان مریدان تفرقه و
تنقل نیستند: بل آن عبور وعدول بنفس ایشان اکراه
واجبار می نماید که هست بین لنا هذا النکون من
الموقنین جواب جزاک الله بخیر مادمت حرماً: و
الله عفو غفور: تراکه بدار تفرید ودار ترکیب که دنیا
وآخرت عبارة ازین دو سراست اطلاع نشدن باشد

و تو بدار مفرد: و مرکب که دار کجی و راستی است
نرسیده باشی تو چون دانی که نقل و مکان هر یک بنفس
هریک باکراه واقع است: اما تو بقول خود دیگره بحجره
اندرون رو و حضور آن حجره را دریاب و بآسایش
هر چه تمامتر خود را بدانجا قرار ده و بعد ازین دو دی
یا تشویشی که بخوف مغیر باشد دران حجره ظاهر کن که
ترا ازان حادثه ملالت پیدا شود یا نه و دیگره به بین که
تا خاطر عاطر تو هیچ خواهان آن هست یا نه و یک نظر تو
دیگر در ینجا بنفس خویش بکن. و دیگره بدانکه ترا که شیخ شدی
حالت جوانی مدام یاد تو بنظر تو تردد میکند یا نه
یکره دیگر به بین که ترا که عاقل و بالغ باشی مدام مقام
نو و منزل نو و حسن تازه و جایگاه نو ساخته و عروس
نو و خواسته و سریر نو آراسته و جوانان نو خاسته و ثمارات
نو رسیده برای چه ترا اینها هوس میکند و دیگره به بین که
دنیا را که عبارة از صورة مرکب است از برای چه سجن
مؤمن گفته اند: ترا که مومن باشی که مفرداة مطلقه را و
مجرداة لطیفه را

و مجرداة لطیفه را و مجرداة محسنه را که جمله سیه چشمان
و پیوسته ابروان باشند که جمله را در حالت تقید و ترکیب
کسب کرده باشی و با حمیدات کرده باشی که روزیکه
ترا بواسطه مفرداة امرءه نقل و تفرقه افتد و مثل
مفرداة امرءه خود مفرد آمدن واجب گردد. ترا
که آن دم مفرد باشی از مفرداة مونثات انیه و را
ضیه و مرضیه خود چنان انس و آرام باشد که هیچ صورة
منکره و موهوشه خود را ندیبنی که نباشد که جمله را
حریف و ظریف خود یابی بدست خویش تربیت
کرده بحصولات علم خویش خریده و بکسب دست را سیت
خود حاصل کرده که جمله دران دم تفرقه فرقه فرقه
یمین و یسار تو گرفته باشند که بغمز و لمز و چشم و
ابرو خواهش تو کنند. که جمله بارها عشق بازی
کرده و تصرف ناکرده صور تهاء مکتب تو باشند
که ترا تصرف ناکردن آن صور مفرده حسنیه برای
آن بوده باشد که وقتی که مفرد گردم با ایشان بگردم

که اکنون آن تفرقهٔ تو وصول این عیش و برآوردنش
تواند بود چون توان گفت که ترا آن نقل وان تفرقه
و تونید باکراه و اجبار تواند بود حاش لله عن تصور
الجاهل بلی اگر ترا بجای آن ولدان - و غلمان - و
اثمار - و ریاحین - لؤلؤ - و حریر - و حوران و انهار
و خضرواة تو که جمله صور علمیهٔ تو تواند بود که در حالت
ترکیب که حکم آدمیت و تحصیل علم اسماء کل است که عبارة
از علم آب و خاک و باد و آتش است که اشارة
بجمادات و نباتاة و حیواناة و انساناة است صور
منکره و موحوشه و مسوده و مغلظهٔ تو باشند نعوذ
بک منک منی که ترا بجای حریر قطران نموده آید و بجای
حوران و غلمان و ولدان ترا عقارب و حیاة و دیدان
نموده آید و بجای شیر و عسل و ثماراة ترا زقوم و حمیم و
قیح داده شود - و بجای راضیه و مرضیه ترا زبانیان
فظان غلیظان و اسودان ازرقان دیده آید
- که آنچنانکه اینها ادم را صور علمیهٔ حسنا و حورای او

بود ندا اینها

بود ندا اینها ترا که از نسیان آمدهٔ صور جهلیهٔ تو باشند
که از آن باز از آب و خاک و باد و آتش و جماد و
نباة و حیوان و انسان که او بعلم نفس خویش او این
موانسا نرا کسب کرد تو بجهل نفس خویش این منکران
و موحوشا نرا کسب کردهٔ همانا که ترا بدان ترکیب کهنه که
عجوزهٔ دیرینهٔ تو باشد خوش است که میدانی که اگر از و
بیفتم بجز یا لیتنی کنت ترابا گفتن کاری دیگر نخواهم داشت
و آن خاک نیز که تو دران وقت بی اختیاری خوا
هان او باشی بجز ترا لعنت کردن کاری دیگر نخواهد
کرد - پس تو ظالم نعوذ بک منک چون خواهان عالم
مفرد کردی که تو تنها بودهٔ حلهٔ مار گرفته ذنب بریده
و رها کرده که جمله موحوش و منکر گشته دران عالم
مفرد منتظر تو اند که تو کی خواهی آمد تا خودشان بمر
داة خود که از تو اند تمام جهل تو بنفس تو خواستن
اند - کی خواهیم رسید کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف
تعلمون علم الیقین لترون الجحیم - برزة الجحیم للغاوین

یا ویلتا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا - تا ترا که حال این
باشد نقل مکان اکراه و نکر و اجبار باشد و اثرا که
کسب چنان باشد بر سر کسب خویش رفتن باختیار
وحضور و فرصت و صفا باشد یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی
فی عبادی وادخلی جنتی سوال پس چرا اختیار راه
مرکب مفرد را باشد جواب بلی چرا اختیار مفرد
در رید مرکب باشد ه ولی مفرد مربوب مرکب باشد
که بر مرکب واجب است که من جمیع الوجه بمفرد
سازد و بما یحتاج او مرعی کرد پس قضا چنان
شد که مفرد از برای کمال ترکیب تقیید خود که
مفرد آن کمال ترکیبی تقییدی را در نیابد بخفیض
مفردیت خویش ناقص ماند که واجب نفس مر
کب نیابد مثل ملک بنسبت با جن و جن بنسبت
با نبات و نبات بنسبت با حیوان و حیوان بنسبت
با انسان و انسان بنسبت با آدم :: فافهم که

ایشان جمع

ایشان جمع مجرد ما فوق خود که ما فوق بنسبت با ما
دون خود حکم تفرید تواند داشت میکردند تا مرآن
فوقیت را دریابند که مرتبهٔ ترکیب است تا مفرد آید
که مفردات را از برای کنه کمال خود پیرامن مرکبات
باید گشت تا روزی بواسطهٔ ایشان مرکب آیند.
و کمال تقییدی و ترکیبی را دریابند - و مسلم و مرکب را
نیز رعایة نفس مفردات بنفس او لازم نفس او آمد
از برای آن تا از وشان کسب فردیة را محظوظ
کردند - و بواسطهٔ ایشان حضور و نیو یرا که حضور
تقییدی و ترکیبی است دریابند - و حضور تفریدیرا
که حضور اخروی است که حضور تفریدی تطلیق
است دریابند مثل چنانکه بر آدم است که انسانرا
نگاه دارد تا انسان خدمت او بکنند تا آدم از و
اختیار مخدومی دریابد - و او از آدم اختیار
خادمی را دریابد - تا آدم بواسطهٔ او جامع آید
و او بواسطهٔ آدم آدم آید تا هر دو بواسطهٔ یکدیگر

جامع آیند ۝ دیگر بر انسانست که حیوان را در قید و تعلق
خود دارد تا آن حیوان بواسطهٔ انسان ناطق گردد
و آن انسان بواسطهٔ حیوان حکم ربیت را دریابد.
ازین حکم فیض که انسان از حیوان بواسطهٔ شرف خود
کسب کرده باشد رب و ربیت بدو صادق آید که ازو
ادم رب الارباب گردد تا مقرر آید که از کمال آدم
انسان کامل می آید و از کمال انسان و حیوان آدم
را جامعیت حاصل میشود تا ازیشان رب الارباب
می آید ۝ دیگر از کمال حیوان نباة کامل میشود و از کمال
نباة حیوان جامع آید مثل انکه از یافت نباة که آبست
حیوان که باد است حیاة می یابد. و از وصال نباة
که بحیوان واصل گردد نباة متنفس میشود تا یک درجهٔ
دیگر را که دریابد انسان شود که ناطق گردد تا ازانجا
بدرجهٔ علم اسما کل آید و آدم که رب الارباب است ظاهر
گردد محمد مهدی و محمود شروی آید اعنی بکل فعال محمود
آید ۝ دیگر جماد از نباة که آبست کامل می آید. و نباة از

جماد که خاکست

جماد که خاکست حاضر میشود مثل چنانکه هرگاه که آب که
فی الواقع نباة تواند بود و بخاک ریخته آید خاک ازو
قوی المتین گردد. تا قابل پرورد کاری برگیرد که از
تربیت او نباة مطبوع آید و باحکام طبیعی و ترکیبی
بواسطهٔ تربیت آن خاک در آید تا هم خاک بواسطهٔ
او نباة آمده باشد. و هم نباة بواسطهٔ او حیوان
آمد. تا قضا چنان باشد که مفرد رابی مرکب درجهٔ
ترکیبی تقیدی یافتن نباشد :: و ازانکه درجهٔ ترکیبی
و تقیدی یافتن نباشد هرگز او را رب الارباب
گشتن نباشد : که مقام محمود است که مطلق جامع
واحد قهار اشارة بدوست ۝ که بکل فعال محمود
خود اوست ۝ و مرکب رابی مفرد کمال جامع حضور
فاعلی را دریافتن نباشد. که هرگاه که مرکب کسب
مفرداة که واسطهٔ جامعیت اوست و او واسطهٔ
ظهور کلیة و علمیت اوست در نیابد هرگز او را
درجهٔ جامعی و کاملی و شاملی را دریافتن نباشد.

که عبارت بکلیاة مع کلیاة عالم لم یزلی آمدن تواند
بود. و هرگاه که مرکب بواسطۀ مفرد این کمال را
درنیابد هرگز او را بمقام محمود که بکل فعال واحد
آمدن است. نباشد بس مقرر آمد و قضا چنین
رفت که مفرد بواسطۀ مرکب بکل فعال محمود آید تا
بمقام محمود که لواء الحمد است بالغ آید :: و مرکب
بواسطۀ مفرد که اسباب اویی او اند جامع آید
و از ان جامعیت بمقام محمود طالع آید :: که
بدان طالع که او آمده باشد او را بکل فعال محمود
آمدن باشد که لواء الحمد اشاره بدوست. پس مقرر
که با یشان آن لازم آمد که ایشان جمله بواسطۀ
یکدیگر آنچنانکه جامع واحد آمده اند واحد جامع
آیند ه تا بکل فعال محمود آیند :: و صاحب لواء
الحمد کردند ه و گرنه ربقۀ بندگی و صراط نامتناهی
و قیامت روسیاهی و قبری حضوری مثل
ربقۀ آتشین و سلسلۀ آهنین ذرعها سبعون

ذراعًا. در

ذراعًا. در کردن ایشان مانده ایشانرا بدان صراط
بی پایان سر از زیر سرا بالا رعشان و لخشان به
حیثیتی باید رفت که هرگز آغاز ایشانرا انجام
نباشد : الا ما شاء ه و هرگز حیاة ایشانرا موة
نشود : که بسبب آن موة خلاص توانند شد و هر
گز موة ایشان بحیاة نیاید که بواسطۀ آن حیاة
حضور توانند یافت : لابثین فیها احقابا :
فافهم سلم سوال آنکه مقام محمود مخصوص بلواء
الحمد برای چه تواند بود البیان جواب هرگاه که
ایشان مصور و متشخص :: و مطبوع و مجسم ::
و مشکل و مرکب :: و مجموع و مکمل ه کلیة خودی
خود را دریابند تا آدم ترابی آیند و اسماء کل ه
را نفس کلیة خود یابند که بغیر خود اسم و رسم و وسم
و وزن بهیچ لهج نیابند : که جمله را اجزاء مفردۀ
خودی خود یابند. که صور مائیۀ و طینیه و ناریه و
هوائیه یابند که بغیر از و را هیچ نیابند که مجمع این

واحد و واحدیة یک نفس واحد و موحد و فرید و
حید خود را یابند • و بدیدهٔ ظاهر اچنانکه می بینی •
و می نمایی • بینند و یابند • و نمایند • و مع هذا به
بینند که بغیر از خود که این محتد مذکور آمده ایم و مبین
کل و کلیاة بنفس کلیاة کامل خویش گشته • که درین
گشتن هیچ غیر خود را نیافته ایم که غیبی و ظهوری و فوقی
و تروی بوده باشد • همانا بعد ازین گشت • نظر و
اطلاع ایشانرا باختیار ایشان که غایة اختیار
جمله ذوی الاختیار تواند بود • باید که میگویند که
الحمد لله الذی وجد نفسه کلیا • واحدیا • قدیمیا •
ابدیا • ازلیا • لیس له ضد • ولا ند • ولا مثل • ولا
کفو • ولا شبه • ولا شریک ۵ الحمد لله الذی وجد
نفسه حرا • مطلق • محمودا • موجودا • بحیث لا زوال
لنفسه ابدا ⁝ سبحانه عما یشرکون ⁝ هرگاه که آن
شخص محمود خود را بخودی خود چنین واحد و جامع
و مطلق بعین ظاهر خود بدین غایة واحد یابد ۵

وبدان واحدیة

وبدان واحدیة بحیثیتی باز یابد که جمله غیوب و عیون
را هلاک بکلیت خود شده یابد • که ببقاء کلیة خود باقی
یابد که خود را یابد که غیر خود را نیابد • که تا از وهم و
خوف او عبادة و طاعة و رقت از سر گیرد که از
برای رب خویش یا غالب خویش بندگی آغاز کند •
هر آینه از تحسین ظهور خود و از بروز کنه و کمال
خود بجودی خود که خود را بکل فعال محمود آمده می یابد
که بغیر از خود را نیابد که بکنه حد او طالع آید ۵ همانا
که او صورة شخص مجسم مرئی مطلق علم حمد نفس
خویش واقع آمده باشد که بجز محمودیة خود را که خود
حامد آمدن و ناظر حسن بروز و ظهور خویش
گشتن و تحسین نفس محمود مذکور خویش ذاکر و
حامد آمدن او را شان دیگر نباشد و آنکه ازلی
و ابدی و سرمدی و واجب نفس او باشد همین
حمد و ذکر محمودیة و مذکوریة نفس بارز واحد
ظاهر خویش باشد لا غیر که او چون از بندگی جمله

غیر خود کردن امن آمده باشد که بکل یوم اورا
نشان بغیر از حمد وستایش وتحسین وتقدیس
نفس خویش نباشد - له الحمد فی الاولی والاخرة و
له الحکم والیه ترجعون ٥ تا مقام محمود علم حمد که لواء
الحمد اشارة بدوست :: برای این حریت
واحدیة وظاهریة وجامعیت باشد که آمده باشد
بغیر از ورا یافت نباشد که منقول عبادة ان
غیری کردد - واو خود مقر است که محمود آمده است
وبرای آن محمود آمده است تا حامد خودی خود
آیم وابدی وازلی محمودیة خود را حامد خودی خود
آیم که تا چه غایة بکل فعال محمود آمده ام که غیر خود را
نمی یابم تا بنده کویم - ووعدهٔ فردا وخوف
سعیر وجحیم را واجب نفس اکر دانم - که جمله را
خود می یابم که خود را بکل فعال محمود می یابم -
سبحانه هو الغنی سبحانه عما یصفون - فافهم
وکن من الشاکرین - وقل الحمد لله الذی اذهب

ان الحزن

ان الحزن ان ربنا لغفور شکور سوال آن جر است
که جمله کلام محمودی را عقد ۴ آمده است وجمله اطوار
وادوار کلیة او بدان ۴ عقد کامل آمده که ستة
عشر ابطن است که بغیر ازین بیش وکم نیامده است
که بدان عقد مستوی آمده است البیان جواب
هو الاول والآخر والظاهر والباطن ⁝ وهو الماء
والطین والریح والنار لا غیر ⁝ مقر است که هر چه
کلیة محمود است ۴ است که بغیر از و نتواند بود
والله المستعان علی ما نقول ال ل ٥ که آن عقد
مذکور بغیر ازین بودن لا بعد ولا ممکن است ⁝ وقد
خلقکم اطوارا :: لترکبن طبقا عن طبق ⁝ که آن
اطوار محمودی که ستة عشر ابطن - واربعة اطوار
:: وواحد زمان - وعقد الله :: وودور قاب و
قوسین :: اشارة بدوست ⁝ که محمود عجبی بکلیة
- نفس خویش خود اوست ٥ که از اول ظهور احدی
است مر نفس او را بنفس او که اول بروز او اشارة

بدوست ال م و ⁝ دیگر بروز احمدی است مر نفس
او را بنفس او که این ظهور مر او را اکمل ظهور اول
تواند بود ب ق ن ي ⁝ ل فافهم که درین دو
طور دو دور او مر او را ظهور عربی فصیح ملیح بو
ده است لاغیر ⁝ دیگر ظهور محمدی است که ظهور
ثالث است که هرگاه که احمد بارض محمد مهدی
آید این ظهور باو ظاهر نفس او آید پ ج ث
ک ⁝ ل که از دور نورانی مع هوای هویدای
این دور که دور ثالث است عین حیوانی این
دور است که اول ظهور عجمی و بروز شخص ثنویت
در اطوار ثالث که خاصهٔ محمد مهدی اثنا عشری
است ⁝ دیگر دور دور رابعت که اطلاق
محمودیت بروز واحدی مع ظهور حقانی با
سماء کل باکلیهٔ نفس خویش که عَلَمَ الف والوف
است ⁝ و نطق ضاد و دور کامل و انقطاع
غیوب و مجمع حساب و مفاتیح غیب و افشاء

اسرار وهلاک

اسرار و هلاک ذو الابصار و بقاء وجه واحد ۔ و
استکمال ظهور آدم و عالم و ایفاء کتابة و حسن کاتب
و ارتقاء مجمع متضاد و متقابل و اختتام ظهور سبعة
عشر ابطن که اشارة است بنفس محمود و ظهور مطلق
او بکلیهٔ نفس خویش که آن ظهور ثلثهٔ مذکور را
درین ظهور هلاک تام و فناء ابدی باشد ⁝ فافهم
و هو اعلم لایعلمه الا ٥ کل من علیها فان و یبقی وجهه
٥ هذا بلاغ لکم بانفسکم و ظهور لکم بکل فعالکم و هو
محمود لاتبلغ الا و هام کنه حده که این ظهور را
احد و احمد و محمد نیستند که بدانند و مطلع او گر
دند بل درین ظهور هلاک اند که بپیدا نیستند بل
از غایة بقاء جمله بدو و از غایة شدة ظهور او
بجمله ٥ هیچ احدی نیست تا بکنه حد او برسد لایعلمه
الا ٥ سبحانه عما یصفون ۔ تا این ظهور نفس محمود
را بخصوصیت نفس خویش بکل فعال محمود آمدن
باشد ۔ که اختتام ظهور این ظهور جمله آدم آدمین

وجمع جمله اولین و آخرین ۔ ومحشر جمله انس وجن ۔
وهالکین وباقین ۔ ومنشه ومبعث جمله ناظرین و
منظورین ۔ باشد که کلهم آیة فرادا فرادا ۔ فما لهم
من قوة ولا ناصر ان یقوموا کلهم لله مثنی وفرادا
۔ ولا تری فیهم عوجا ولا امتا ۔ فلا تسمع من انفسهم
ذکر الاسما ۔ که این خاصهٔ مقام نطق ضاد ؛
باشد که بغیر ازو نباشد تا بنفس لا ابود خود ناطق
آید ۔ لا تدرکه الابصار ٥ وهو یدرک الابصار
٥ که این بروز بروز واحد قهار باشد بنفس
واحد خویش بواحدیة نفس خویش بار ز آمده ۔
وندا لمن الملک از غایة غیرة وشدة بروز خود
بخود در داده ۔ وهیچ احدی نبود تا جواب ندا
او دهد ۔ وهیچ غیر نبوده تا بکنه حد او مطلع
گردد ۔ وبرز و الله الواحد القهار ٥ ؛ فافهم
وکن من الهالکین فان السلامة فی الهلاک
والافة ظهورکم بواحدیة لا الله الا ٥ الیه المصیر

: تاان

: تاآن ظهور اول ال م و ؛ ا ظهور الهی باشد
بنفس صفی که ظهور نفس احدیت ؛ ا و آن ظهور
ثانی ظهور احمدی باشد بنفس نبوی باشارة عربیه
که ظهور الله است ب ق ن ی ؛ ل وآن ظهور
ثالث ظهور محمد مهدی باشد بمقام شفاعة کبرا
ده ظهور احمد سماوی است ۔ واقامة علم عجمی
اثنا عشری که مقام هدایت وهلاکت واختتام
تفصیل هالک وهادی اشارة بدین مقام تواند
بود ۔ که هرچه هست از حساب وکتابة ۔ ومسافحه
۔ ومواخذه ۔ وسواد الوجه ۔ وبیاض الوجه ۔
وظهور مؤمن موبد وکافر مخلد ۔ لا ینفع نفسا
ایمانها فقد ۔ این مقام تواند بود ۔ که تفرقهٔ
جنانی ونیرانی وخلود هردو است ونا امید شدن
هردو از مطلوب خویش که جمله را بشارة بخلود
مقام مکتب خویش شود ب ج ذ ک که این
ظهور نفس محمود در ظهور ثالث ومقام شفاعة

و اقامة اثنا عشری باشد که ازین جا که تجاوز شود
دیگر امید باهل امید نماند ؛ ل فافهم ـ دیگر ظهور
رابعت باستواء ستة عشر البطن و اقامت نفس ه
مطلق و بروز واحد ؛ مع انقطاع نار ؛ و جنت
ـ و هلاک لعن ـ و رحمة ـ ان تقوموا کلکم لله و لا
تشرکوا به شیا ـ که درین ظهور بجز آنکه جمله فرد آیند ـ
و بکلیة نفس فرد آیند ـ که جمله یک نفس محمود آیند ـ که
بکل فعال او محمود آید ه که غیر نیاید ؛ تا واحد القهار
کلیة خود را بنماید که غیر او ننماید کل من علیها فان
ه سبحانه عما یصفون اینست ظهور نفس محمود
در کل اطوار اینست ظهور واحدیة او بنفس
واحد لا شریک و لا نظیر او بنفس اول ال م د
؛ او باطن ب ق ن ی ؛ ل و ظاهر ب ج
ز ک و بآخر ؛ ه و الا غیر ـ و الله علی ما نقول
وکیل تا این ظهور واحد کرار باشد بنفس محمد
طیار ـ که نفس جزء او آید و بکل فعال ؛ محمود آید

ل ؛

ظهور

که جزء او آید

که جزء او آید که بغیر از و نیاید ـ تا لمن الملک الیوم
را ناطق آید ه فاعتبروا یا اولی الابصار ؛ و تفکروا
ما بصاحبکم ؛ ه و اقیموا الله جمیعا ؛ لا اله الا ه
الیه المصیر ؛ سوال هر چه منم مطلوب من بتو آنست
که الحال آنکه فرموده شده بود که قرآن از ه آمده است
و باز به ه راجع میشود که اکنون صادقیت انرا به
وجوب آمده دیده شده است این احکام شرعیه را
نیز که کلیات او مدار اربعه تواند بود باید بمرجع نفس
خویش راجع گشته دریابم تا بگویم الحمد لله الذی صدقنا
وعده و اعطانا جزاء من اعمالنا و ادخلنا ـ مدخل
النعیم ـ بحیث نتبوء الجنة حیث نشاء ـ الحمد لله علی کل
حال هر چه منم از تو این مطلوب مرا هست تا من
بمطلوب نفس خویش مطلوب خود را واجب نفس خود
یافته باشم و بدان مطلوب متقرر آمده ـ یا رب زدنی
علما جواب آن کلیات مشروعه را اول مشروع آنست
که تو خود بنمایی و آنگاه بیان آن مشروعه کلیه را

واجب نفس خویش به بینی جواب بمدعاء مسئول از سایل
هرچه کلیاة مشروعهٔ مرسومه است که مدار منصب و
مبلغ اوست عباداة و مبایعاة و مناکحاة و جنا
یاة تواند بود لاغیر البتة لاغیر که هرچه در انواع شرعیه
واحکام او از محظوراة و مباحاة و محروماة
و مخلداة و مسنوناة و مفوضاة و هیاة و وا
جباة و ماموراة و منهیاة و مکروهاة و منقولاة
و ماْمولاة و مسموعاة و معقولاة و معروفاة
و مندوباة و مستحباة و مستعملاة و نوادراة و
مطیباة و ممنوعاة و مشروطاة و موعوداة و
تعبد و نسک و مستطاب و مرخص و مشروع و
مولد و مالابد و هرچه بنا بشرع و احکام او بگویند
و بشنوند جملهٔ این مدار اربعهٔ مذکورهٔ مشروعه تواند
بود که نموده آمد لاغیر ثم لاغیر الا الله الباقی الخلاص
بالاخلاص والنجاة بالمنهیاة ولا تکلنا الا انفسنا
طرفة العین ولا اقل من ذلک انت اهل التقوی

واهل المغفرة سبحانک اللهم بیدک الخیر انک علی کل شیء
قدیر انت المجیب یا مغیث اغثنا یا مغیث اغثنا
یا مغیث و افوض امری الیک انک انت الغفور

داب فی العباداة هرچه شرعست بوجه صحیح انست که
هر عمل که مستاجر کند یا بشرط آن کند که از اجیر قبل از
وفاء عمل یا بعد از وفاء عمل اجرة خود را مالک کردد
تا اگر عمل هر روزه را اجیر اجرهٔ او الحق نکه اول حال
را شرط رفته است نرساند مستاجر بعمل کردن و نا
کردن روز دیگر اختیار داشته باشد که روز آینده
اگر خواهد بسر کار خود رود و اگر نخواهد نرود فا
فهم و اگر آن عمل را بسبیل عطا و مروة کند که هیچ تو
قع اجره ندارد بدانجا هم او را شرعا اختیار است
که اگر ارادة هست حق خود را بدیگری بخشایش بکند
و اگر نیست نکند فافهم و اگر باز روزی دیگر
آمر بدر عامل برود که بیا بر سر کار و آن عمل دیگر
روز را از سر گیر تا من ترا اجره بدهم شرعا هست

که عامل تا اجرهٔ وی روزه را نستانند نرود واگر
رود اختیار عامل را باشد که اگر قبل از اخذ اجرهٔ
اول رود رود واگر نه. فافهم واگر اجیر اجرهٔ
روز اول را ادا ناکرده رود حکم بر عامل کند که من
حق ترا که شرط رفته بود ادا ناکرده امروز نیز میبرم
وبحکم می برم این خود مقررست که ظلم است که شرع
نیست. فافهم واگر عامل جاهل باشد که با او اجل معلوم
واهلهٔ موجود شرط نکرده باشد که همچنین عمل بی شرط و
اجره و مدهٔ معلوم کرده باشد شرعًا افت که روزیکه
بداند که هر روزه عمل اجره را مقرر کردن یا در هر
ماه یا سال یا هفته اجره را مقرر کردن شرط است
وشرع اینست که اول مدهٔ عمل یا حد عمل معلوم کنند
وانقدر را با عامل اجره مقرر کند که عامل چون
در اول جاهل بود که این شروط و شرایع را ندا
نست بر عامل هست که روزی که این شروط مشروعه
را بداند دست از عمل مجهول نامشروع باز دارد

واگر عمل

واگر عمل موجود است اجرهٔ عرفی از عامل بستانند واگر
عمل موجود نیست اجرهٔ مثل عامل بستانند. تا بعد ازین
نیز اختیار عامل داشته باشد که اگر خواهد دیگر عمل از
سر گیرد واگر نخواهد نگیرد. واگر عامل مدتی با مردیگری
کار کرده باشد یا یکروز یا اقل یا اکثر با مردیگری
کار کرده باشد که آن آمر بر عامل همی گفته باشد
که اجیر مرا وکیل ساخته است تا ترا با ایفاء عمل امر
کردم چون عامل کار یک روزه یا یک ساعة یا
اکثر یا اقل آنچه بشرع با جل معلوم واهلهٔ موجود
شرط رفته است بکند بر عامل هست که شرعا از
وکیل اجیر جزای عمل خود را بستاند واگر او مانع
شود او را بگیرد که مرا پیش اجیر من که تو وکیل
اویی برسان یا مرا با او بنما یا او را بمن بنما یا اجرهٔ
مرا تو ادا کن واین حکم برو کند و جزاء جمع اجرهٔ
خود ازو بستاند یا بحکم بفرماید تا آن موکل غایب
را بجود بنماید و بعد ازانکه اخذ جمع اجرهٔ عمل خود

اختیار

کرده باشد هم عامل را باشد که بعمل کردن خود را استیعاف
کند یا نکند. فافهم و اگر وکیل یا اجیر گوید که تو با من
اجره شرط نکرده بودی که بهوای خود کاری برای خود
کردی همانا که عامل باختیار خویش مسلم آمده باشد که
اگر خواهد بعد ازین عمل کار خود را ادا کند و اگر نه
. فافهم تا اگر احدی آن عمل اول را از عامل طلب
دارد و عامل نیز جزاء عمل اول را شرعا ازو طلب دارد
فافهم والسلام. شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا
والذی اوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم و غیرهم.
السلام **فی البیوعات** هرگاه که مشتری از بایع راس
المال مشتری را ازو طلب دارد و بایع مبلغ او را
بر مشتری بلا خیانة عرضه دهد کفایة معلوم از مشتری
بطلبد و مشتری اگر بایع غریب باشد که بلدی نباشد
ثمن معلوم مشتری را ببایع بوجه صواب بنماید و
بدین شروط مذکور بایع و مشتری بنفس مشتری و مبیع
و بیع و شرا کند که این مبالغه مسنونه و عاقل تواند

بود در بیع

شرط

بود در بیع و شری نه مبالغه مجهوله و جاهل و مجنون
که چون در تکالیف مشروعه صحت عقل است و صحت
عقل عاقل در حد بیع و شرا که هر دو راستی کنند اینست
همانا که جمله بیوعات تو ترا بعقل نفس تو ماند که چون
تو بیع را بامثال تو عاقل کنی که با مجنون و سفیه نکنی
و بنهج مذکور بصواب و شروط انجن نکه در خورد
عقل تو ست بکنی همانا که تو عاقل را در کار خود
هیچ احتیاج بعاقل دیگر که صاحب شرع است
نتواند بود و نشاید که باشد تا اگر ترا بواسطه کار
تو بعاقلی دیگر احتیاج شود همانا که تو عاقل نیز دان
عاقل دیگر مجنون مجهول آمده باشی که شرعا بر مجا
نین تکلیف کردن جایز نیست پس حال خالی نشد
که ازانکه تو عاقل و بالغ آمده یا ناعاقل و نابالغ اگر
عاقل و بالغ آمدی خود مقرر است که چیزی ترا باشد
از دیگری طلب کردن ناروا است و اگر ناعاقل
و نابالغ آمدی شرعا بتو حکم تکالیف تعقل کردن

هم نا روا و نا مشروع پس حکم تو مر ترا الجمه وجوه
بنفس تو ماند که بنفس غیر از تو نماند نحن کما کنا اول مرة
کنا ونحن نتعلق بنفوسنا علی انفسنا لا غیر. فافهم تا ترا
اکر تعقل نفس تو نقصانی افتد که با کسی که مثل تو عاقل
نباشد نسبت کنی که شرعا در نسبت کفوء شرط است
که از او را جهل تو که ترا با غیر کفوء خود کار افتاده
است که آن غیر کفوء خواهد که ترا با دیکری کشد تو خود
ترجمان جهل و تعقل خود را بدو بدهی و به آستانهٔ
دیکری محتاج نکردی که من خود از خود محروم آمده ام
که تو بهتر از من آمدهٔ که مرا اصلاح کنی که این عار
عظیم و شین شنیع تواند بود که البته تو عاقل ترجمان
آن جهل و غفلت خود باید داد و مطلوب آن غیر
کفوء خود ترا که از کمی خود با و نسبت شده است و
او آن عیب شنیع خود را که از تو عاقل که صادر شدنی
بود که اکنون شده است، با حدی دیکر ننمود تا
دایرهٔ سوء بکردن تو که درین غفلت معیوب و

مجهول.

و مجهول شنیع آمدهٔ بکلی باز نکردد. کل ناقص ملعون و
الملعون. من ترفعه الا غیره الشیطان یعدکم الفقر
و یامرکم بالفحشاء ولا تعبدوه. انه لکم عدو مبین. تا
ترا اجرا احکام بیوعات مشروعهٔ معقود و واجب نفس تو
عاقل کامل تو آمده باشد. که اکر تا اکنون نفس خود را
بمثابه قبیل و موازین بیک سر موی از صاحب شرع که
مثل تو صاحب قدمین. و یدین. و عینین. و اذنین. و فم. و نطق. و عقل. و قوة. بشرة. بود ندیده
باشی اکنون ببینی و به بینی که خود بمال و منال و اسباب
از همسایهٔ خود کمتر نباشم بدر او ترا بکدایی رفتن
عار عظیم. و خسارة قدیم و شناعة و شنیع. و خسارة
منیع است. که اکر تا اکنون این نقصان و خسران
را از خسارة و جهالت خود بخود روا داشته باشی بعد
ازین نداری که انچنانکه تا اکنون بتو جاهل امر بود
بعد ازین بتو کامل منع واجب و نهی موکدست والله
لا یهدی القوم الخاسرین فی المناکحات هر عاقل و

بالغ و رشید که از سر طوع و رغبت خود در حالت
صحت عقل و ثباة نفس خودی خود را که حق الحق او
یی او وان نفس او تواند بود که اگر شرعی و حقیقی جزئه
بود او از و بستانند نفس او ممکن نشود که غیر او از وی
بستاند که تا این غایة آن نفس او حق و ملک او تواند
تواند بود که اگر آن عاقل و بالغ و رشید حق چنین را
از طوع و رغبت خود بدیگری عطا کند اعم از انکه بدل
بستاند یا نستاند یا بیع بند و یا عطا باء مطلق کند بدا
نجه او را بخشش کلمعطی حق خود را ارادة است ببخشاید
بمعطی به هست که از معطی آن حق را مالک گردد و متصرف
آن عطا یا شود که بعد از اخذ تصرف آن حق خواه
معطی و خواه غیر معطی را بدو طلب دارد عوض
و بدل نباشد بل شرعا چنان باشد که معطی له از معطی به
او بحقیقت خود متصرف گردد تا اگر ببعضی مبلغ که از و
اخذ نشده باشد اگر معطی مانع آید معطی له از و ممنوع
گردد اما محصولات عطایا که معطی له از معطی متصرف
شده باشد

شده باشد شرعا حق معطی له باشد نه معطی نادم
که از خود باز آید الراجع فی هبته کالکلب یرجع الی قیه
وافهم تا اگر احدی حق دیگری را بدیگری بدهد و آن
دیگری آن حق را بحقیت خود تصرف کند تا روزی که
صاحب حق پیدا آید و حق خود را بنفس متصرف اثباة
کند و متصرف را دست بعین مال که مطلوب صاحب
مال است نرسد و آن جنس را نیابد که بدل و عوض او
بصاحب حق ادا کند همانا که آنچه مطلوب صاحب حق
است جرانه تعدی باید کشید اما حق متصرف هست
که از معطی آن عوض که مطلوب صاحب حق است
بطلبد و بصاحب حق هست که از هر دو مطلب خود
را بخواهد و بستاند و اگر ایشان از افلاس گویند
صاحب حق قبول نکنند زیرا که حقیت طالب و مطلوب
بنفس افتاده است و نفس بحقیقت خویش برجاست
اما والصلح خیر والعمد یحب الصالحین و اما الجنایات
هرگاه که مومن بمومنیته خود یا مسلمان بتسلیم و رضاء

خود جمله قضایا خیری و شری را و جمله آفاة و عاهاة
و بلیاة را و جمله هر چه مصیب و مصاب و مصیبت و
مصادمت و مواخذة است جمله را حکم ازلی داند
و آن حاکم ازلی را واحد مطلق بیند و بیند که جمله
قضایا و احکام محکمه واحدیة اوست . که بغیر از و
فاعل و عامل و حاکم و جازم را ظهور نیست حتی که
صفت منه الطالب والمطلوب که اگر برگی از درخت
افتد باید بدرخت باقی ماند . فعال لما یرید . بجز به
حکم واحد نتواند ماند و نتواند که افتد . بیده ملکوة
کل شیٔ . که جمله اثر موثر و موثر و تاثیر را بغیر از و دیده
نیاید . و هو غالب علی امره . که اینجا که ظهور واحد و
بروز حکم اوست بغیر از و دیدن نیست . ففی کل شیٔ
له آیة تدل علی انه واحد . بهر جا ظهور خیر و شر دیده
آید جمله غیر لا غیر دیده آید . الا له الحق والامر . که جمله ظاهر
و باطن واحد لا غیر را دیده آید . ما رایت شیا الا و
رایت الله قبله . که جمله هر چه آید ظهور نفس واحد دیده آید

و ما رمیت

. و ما رمیت اذ رمیت ولیکن الله رمی . که هیچ وجه
و نهج و رسم و وسم و اثر و غیر دیده نیاید . قل لا
املک لنفسی ضرا و لا نفعا الا ما شاء الله . که هر چه
بینند فرمان و امر و احکام واحد مطلق را دیده
آید . قل کل من عند الله . که با الله شریک و شبیه
نسبت کرده نیاید . تبارک الذی بیده الملک . که جمله
اقضیه بجز ارادة و مشیة او نیاید . یؤتی الملک من
یشاء و یعز من یشاء و یذل من یشاء بیده ما یرید .
و هو الذی لا اله غیره الا هو . و هو احکم الحاکمین .
و کلهم عن ظهور الها الکون . هر گاه که مومن با یمان
چنین . و یا مسلمان با تسلیم و رضاء چنین . و یا موحد
بظهور واحد چنین . و یا محقق بظهور حقیقت چنین .
و یا متقی بتوکل و ترجیح چنین . بتوکل نزول لازم ایمان
خود کرد و جمله مخالفاة و منافاة و مذبذباة را چنین
ایمان لازمی واجبی ابدی ازلی سرمدی الزام
کند . و کلیه ظهور بروز و ظهور واحد حاکم مطلق لا

غیر باید. شرعا بر مومن و مسلمان بغیر ازین نیست
که بگوید الحکم لله والقضا بیده انا لله وانا الیه
راجعون والی ربنا منقلبون. اصبر وما صبرک الا
بالله. والله مع الصابرین. ولئن صبرتم فهو خیر
لکم والله غالب علی امره ۵ وهو علی کل شی قدیر.
والیه المصیر. وهو بکل شیٔ بصیر. تا مسلمان مومن آن
مسلم بغیر ازین نگوید که بغیر ازین نتواند بود تا اگر گوید
که آن واحد لاغیر راچنین حکم مطلق بارز آمدن
وچنین ظهور احکام حاکم آمدن. وچنین لاضد
ولاشریک. بمشیة خویش قاضی آمدن. که داد جنایة من
از نفس غیر که نیست ونبوده است ونخواهد بود نستاند
که من جانی ومجنی را هر یک را بغیران دیگر بینم این قضایا
مسلم من نیست که من وجه واحد مطلق نخواهم دید که نیست
واحد ومطلق دبروز وبظهور. واحد او غیر را که شریک
آن غیر دیگری کرد نخواهم دید همانا که مقر ومسلم او را
که نام او مشرک باشد. بل کافر لایجوز باشد: شرعا مطاعت

او کردن و

ساعة که جمله ایام واسبوع وشهور وسنه عبارة از
ظهور اوست ظهور نقطهٔ اثنا عشری باشد نغمر
عجمی که نفس چ لاغیر ونفس و لاکسیر کنایه از و
ست : ولا تکونن من الذین کذبوا بایات الله
فتکون من الخاسرین: وهر گاه که آن ۵ دو
چشم یک دایرهٔ ۵ نفس محمود آید که کلیهٔ آن
عبارت از آن ۵ تواند بود که ۵ الله اشارة
بدوست آنچنانکه ل الله حق محمد امی آمده است
او نیز از ال ل ۵ حق محمود عامی آید همانا که محمد
صاحب همان ۳ نقطهٔ اولیه آید که شفع ووتر
او بل جمله مدار مثلث او اشارة بدوست کما
ترام ح د تا توان صوم ثلثین وسته شوال
وتسعهٔ ذو الحجه وآن تسعه وتسعون اسم وغیر
هم را که جمله مثلثات تواند بود یاد داری تا مقرر
آید که صاحب ۲۸ صاحب ۴ چون میشود وصاحب
۴ صاحب ۳ چون می آید که خود را عامی عجمی نگفت

:: که امی :: و نبی :: گفت :: فانظر ماذا ترا ولا تکن
من الغافلین :: ولا تصاعر خدک للناس ::
ولا تمشی فی الارض مرحا والله لا یحب کل مختال
فخور :: سوال آن چه اشارة بود که از مخبر صادق
مروی آمد که آفتاب از مغرب ظاهر خواهد شد
البیان جواب هرچه محمد بود از روایت چنان
است که آدم صفی اولی روز جمعه در آخر ساعة
و آخر روز که وقت غروب شمس بود ظاهر گشته
است چون دید که هرچه اول و آخر است آدم
تواند بود :: و آن اول و آخر او یکی تواند بود
٥ و ظهور اول و آخر او در ساعت تواند بود
و آن ساعت یکی تواند بود و او آنچنانکه اول
ظاهر آمد آخر نیز همچنان ظاهر خواهد آمد و دید
که او را یک دور خواهد شد و آن یک دور کامل
او دایرهٔ کامل مثل نفس ٥ مدور گشتن تواند
بود همانا که مخبر صادق بجمله این وجوهات موجه نظر
کرد و در

کرد و فرمود که آن آدم که روز جمعه در آخر ساعة
وقت غروب شمس ظاهر شد از برای دایرهٔ خود را
دور کامل دادن تا دایرهٔ ٥ دور کامل کند بهمان جای
اول و وقت و ساعة اول بل بنهج و قاعدهٔ اول ظهور
خواهد کرد تا از این رؤیت فرمود که روز جمعه آخر
بشما خواهد آمد ٥ و آن روز جمعه خواهد آمد ٥ و آن
ساعة تواند بود و آفتاب از مغرب ظهور خواهد
کرد که او این جمله را از آن یک دم آدم اولی صفی
استخراج کرده بود مثل آنکه روز آخر وقت غروب
شمس تواند بود و آن آنچنانکه روز جمعه ساعة
قیام آدم صفی را دیده بود فرمود که قیامة روز
جمعه خواهد بود و آن قیامة آخر ساعت خواهد
بود که آخر روز جمعه است که همان وقت غروب
شمس تواند بود که قیام آدم صفی در آن
ساعت شد قیام فرمود که ساعة بشما خواهد آمد
که این نیز همان غروب شمس راست که خبر داده

که آن وقت غروب در ساعت تواند بود. و
فرمود که آفتاب از مغرب ظهور خواهد کرد که
چون آخر روز و ساعت باختتام آید آفتاب
رابمغرب ظاهر تواند یافت که جمله آن یک دم آدم
راست که خبر داده است. که قیام آدم یعنی اولی
اشارت بدان دم است. چون ظهور آخر او را
بنهج اول دید که خواهد آمد و ظهور اول او را نیز دید
که آخر نیز همان خواهد بود و آنچنانکه اول خود را
بجود نمود آخر نیز باحسن صورة و احسن تقویم
آنچنانکه اول بود خواهد نمود همانا که ظهور آخر
او را از ظهور اول او استخراج کرد و جمله ظهور اول
و آخر او را بواسطهٔ خودی خود بیان کرد و بتکرار
بصریح و کنایه این خبر را در عالم و عالمین پر کرد
. فافهم و لا تکن من الغافلین: تا تو سایل حال
آدم بغیر از آن ندانی که اول را آخر روز کنی و آخر
را اول صباح سازی. یعنی از شب بروز آیی و

از روز

او کردن و مراد او دادن و مسلم تصور باطل او کشتن
هیچ مومن و مسلمان را لازم نمیشود. فاقتلوا المشر
کین حیث وجدتموهم. انما المشرکین نجس: والله
لا یهدی القوم الکافرین. تعاونوا بالبر والتقی. و
لا تعاونوا علی الاثم والعدوان والله مع المحسنین
. تا شرع اقتضاء جنایاة این مذکور معلوم باشد
که بغیر ازین نباشد الا من آمن ثم صالح ثم التقی
واصلح فاجره علی الله والله یحب الصالحین سوال
یوم تبیض وجوه و تسود وجوه: انکه سواد الوجه
وبیاض الوجه آمدن است وانکه عهد نامهٔ خود را
مسوده چنان کردن است که خود نتواند خواند وانکه
عهد نامهٔ خود را چنان ببیاض آوردن است که کتاب
خوان و کتابی حروف دان او را بخواند بیان این
کنایاة چگونه تواند بود الخلاص جواب سبق
البیان هر گاه که آدم متکلم آنچه گوید چنان گوید که خود
نداند تا چه گوید همانا که آن مسوده را که بلوح محفوظ

ازان کلام لایعرف ولایعنی از کفتهٔ خود نوشته باشد
جون در وقت نوشتن که عبارة از املاء لسانست
وکتابة بلوح محفوظ که نفس اویی اوست خود ندا
نسته باشد که چه میکویم مقرر که عاقبت نیز خود نخواند
که چه نوشته ام . فافهم مثل چنانکه هرچه انبیا بودند
جون خود را بعضی کلماة . و بعضی کلام . و بعضی
کلمه . و بعضی حرف . یافتند وجمله هرچه کفتند و نوشتند
دند و نوشتند و املا کردند جمله بدان نهج و ضیعه
وبدان منوال و مثال کفتند و نوشتند که خود را یافته
بودند بل جمله نطق و تکلم اوشان بدان بود که خود
را آن یافتند لاغیر ا ل : س : ل : ه : فافهم تا بیاض
الوجه آمدن و خود کفته را خوانا و دانا آمدن که
عبارة از عهدنامهٔ خود را به بیاض بیان مایقرء
خواندن است همین باشد که هریک بیایند و
خود را بیابند که چه شخصیم تا هرچه کویند آنچنان
بکویند که خود را یافته اند و بنفس خویش خوانده

علیکم بجس الحد

علیکم بجس الحد : اقرء اکتابک کفی بنفسک الیوم : تا
این خاصیت که خود املا کند و خود بنویسد و خود بخواند
خاصهٔ آدم باشد : لاغیر ا ل ل ه : که عبارة از
شخص است که کلماة س و کلام ا و کلمه ل و حرف
ل اشارة بدیشانست : لاغیر که ایشان در جملهٔ ادوا
ر و اطوار که بطلوع و غروب و انجام و آغاز نفس
خویش بیایند . و برو ند انکه خود را کلماة یافته است
که انبیاء متقدم توانند بود فتلقی آدم من ربه کلماة
: جمله همان کلماة را که نفس خود یافته اند و از و بدو
کتابة فرقانی کرده در جملهٔ اطوار و ادوار خوانا
و دانا و بیناء آن کتابة خواهند آمد که کلماة است :
لانفرق بین احد من رسله : اعنی در جملهٔ اطوار همان
کلماة خوان خواهند آمد الاماشاء ه که اکر ایشان
بکلام خوانی ترقی کنند توانند که بکنند مثل محمد که
اول محمد عربی آمد تا آخر بمقام محمود و محمود عجمی آمد
فضلونی علی الانبیاء : و انکه خود را کلام یافت مثل

اول او نیز در جمله اطوار و ادوار که طالع آمده
غارب کشت همان کلام را که املاء نفس او بود و
انشاء کتابة او در ان دور همان کتاب معین و
مبین نفس خود را خواند و دید و دانست که نفس خود را
آن یافته بود ا وکتبنا له فی الالواح من کل شیء
موعظة وتفصیلا لکل شی فخذ ها بقوة ؛ که اگر او نیز
مثل کلماتی که بکلام ترقی تواند کرد بکلمه ترقی کند
و آخر کلمه خوان آید لا محال که بیاید - لهم عند الله
درجة بما یشاء ون ؛ ل وانکه کلمه آمد نفس خود را
کلمه املا کرد و واجب نفس خودی خود کلمه را یافت
که جمله هر چه کفت و شنود و دید و نمود او بود کلمه
بود که نفس خود را که کتاب الله کنایه از وست
کلمه دیده بود که او نیز مثل اولین و آخر در جمله اطوار
و ادوار که بطلوع و غروب او راست همان کلمه
خوان و کلمه بین و کلمه دان و کلمه نمای خواهد آمد
الا ما شاء ه که اگر او آخر بحروف خوانی و حروف

نمایی ترقی

نمایی ترقی کند لا محال که بکند ل وکلمة الله هی العلیا
بل رفع الله یقینا ؛ وانکه حرف آمد وکتاب خودی خود
که نفس اوبی اوست حرف را یافت که هر چه دید و
نمود و هر چه کفت و شنود و هر چه خواند و فزود حرف
را دید و بحرف فزود و از حرف نمود همانا که او نیز
در جمله اطوار و ادوار بهمان آمد که بود و دید و نمود
فزود ل یموت الرجل علی ما عاش علیه ویحشر علی ما
علیه مات ؛ الا ما شاء ه که اگر آنچنانکه اکنون تو اورا
عجمی خوان در مقام محمود می بینی مبین کل و کلیات
بیابی اگر سزد که بیابی بل تواند که نفس محمود آید
تا نفس ه آید که اثنا عشری آید که امی کنایه از وست
و نقطه پ ژ چ ک خود اوست که بغیر از و بودن
روا نیست ل طه ما انزلنا علیک القران ؛ یس والقران
الحکیم ؛ تا آن خبر که او داد که روز آخر نفس ه بعرصا
قیامة که می آید تا جمله را حساب و کتاب و حشر و نشر و
وزن و سنج کند در ان روز نفس ه طه و یس را بهم

خود بخودی خود تلاوة کند آن تلاوة عبارة ازین
تلاوة نفس محمود باشد که در کتاب خویش که مفاتیح غیب
اشارة بدوست باشارة نفس خویش از برای اشارة
محمدی ذکر میکند که تلاوة عبارة ازوست کما اشاره
طه ویس وکما یکتب طه ویس وکما یقرء طه و
یس که هر جا بیان محمد آید باثبات حقیت اوکه حبیب
محمود است این ۴ گواه را که ط ه ی س آمدست
گواهی حقیت محمد ایشان میکند. فانظر کما جاء فی کتابه
اکثر من ان تحصی طه ویس :: تا مقرر گردد که هر
چه بیاض الوجه وبیاض الکتابة که صاحبان حسن
خط اند وصاحبان کتاب متواند ایشانند که هر یکی
خود را آن یافته اند که دیگری الجنان خود را نیافته
است ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض :: وفوق
کل ذی علم علیم :: وهر چه هست اوبود ل وبود ل را
چنان ایشان برده اند که هیچ نمانده است که تا دیگری
بیاید تواند که چیزی دیگر بیارد یا ببرد :: که ایشان
جمه صاحبان

جمه صاحبان خطوط فرقانی بوده اند که حسن خط
اشارة بدان خطوط است که بیاض الوجه آمدن
ایشان بنزده ۵ اشارة بدین فروق وتفاصیل آمدن
است که وجه وبشرهٔ بشرهٔ آدمیه که فرجه وفروق
وجوه ایشان که عبارة از سواد حاجبین وفرجه
جبین ۴ وسواد خطین وبیاض عارضین ۱۴ آمدست
۸ که ایشان در جملهٔ اطوار ادوار که بیایند. وبروند
وطالع آیند. وغارب گردند. وجملهٔ ادوار این
حسن خط وملاحت وفرجه وفروق وسواد وبیاض
که واجب نفس ایشان آمده است که هرگز از ایشان
زایل شدن نباشد: المومن لایموت. ولا یبلی. ولا
یرمی. وهو حی فی الدارین :: والحی هو الله والله
هو المومن وهو ازلی. ابدی. سرمدی. قدیم.
لا یزال الملک ابدا سبحانه عما یصفون ۵ تا آن دیگر که
صاحب عهد نامهٔ سودا تواند آمد وصاحب شمال.
وصاحب مشامهٔ. وقسود الوجوه. تواند که بیاید و

عهد نامهٔ خود را بدست چپ تواند که بگیرد که ایشا
نرا ممکن نیست که چنین نیایند زیرا که اختیار سعا
دة و سلامة اوشان گرفتند که کم نام و لا ظهور آمد
ند که ایشان بطرف چپ مانند: الا ما شاء ، والله
یرزق من یشاء بغیر حساب . که اگر بدین قباب ابتدا
ال ل ه بعضی ازین مانند کان بگریزند که خارجی
نیایند شاید بکلی سواد الوجه نیایند که صاحبان
سواداء خاسره نیایند که آخر تحت قباب آیند
که نشاید که قانط و خاسر بیایند . انه هو الغفور
الرحیم . که نفس ، بواسطهٔ آن قباب خودی خود
ال ل ه بخشش کند و هو ارحم الراحمین : : که ایشان
آخر هلاک نیایند و المخلصون علی خطر العظیم : وگر
نه چاره نیست که دیگر را بطوع و کره و ناکام و ناچار
سواد الوجه و سواد الکتاب ، باید آمد که ایشان بدانش
انشا و املاء خود نگاه کنند و هیچ ندانند که چه باید
خواند و هیچ ندانند که چها نوشته ایم که آنرا توانیم خواند

فبشره

فبشرهم بعذاب الیم : علیهم دایرة السوء : لهم عذاب
الخزی : ذلک هو الخسران المبین : الغرض اگر تو سایل مثل
که آن ۲ سواد اکنون حق تو شده است که بخوانی
و الفاسی و بدانی تا چه نوشته ام اگر چند مدة بخطوط
مبهمهٔ موهومهٔ حیواناة اگر چه اهلی باشند که بتو
از تو نزدیکتر دیگر حیواناة نباشد همانا که ترا هیچ اطلاعی
بفرج ، بیاض و خطوط و فروق کتابة ایشان که
عبارة از آمد صورة نفس ایشان هست نباشد :
بل ممکن نباشد که تو قاری عربی و عجمی آن مسودهٔ
ما لا یعنی و لا یقراء ایشانرا بخوانی که ایشان مثل
دجال اعور العین و ممسوح الوجه آمده اند : بل
ایشان طرف شمال آدم گرفته آمده اند : که حیوان
آمده اند : فافهم و اعلم ما اشرة لک فی بشرة حیوانکم
: فکذلک در نباة اگر چه از و لطیف تر نباشد
که ترا ممکن نشود که تو خطوط ایشانرا بقراءة فر
قان آدمی بخوانی و در جماد دیگره حکم کن و جمله حکمت

ترا در آن قراءة خرج کن تا تو از قراءة فرقانی
او را تلاوة کردن عاجز کردی : ومقرر دانی و
محقق ومبرهن بینی که عهد نامهٔ سیاه و وجه سیاه
مالا یعنی ولا یقرا و اصحاب شمال و اصحاب میمنه
کدام اشخاص آمده اند که تا اکنون در غیب مو
عودی دانستی اکنون اینک بعین نظر خود اجنا
نکه صدر صفه فرمود که واضح خواهی دید می بینی و
اینک بدیدهٔ ظاهر خود می بینی - اللهم ارجل
یمشون بها ام لهم ایدی یبطشون بها ام لهم
اعین یبصرون بها ام لهم آذان یسمعون بها
قل ادعوا شرکاءکم ثم کیدون فلا تنظرون : ان
ولی الله الذی نزل الکتاب و هو یتولی الصالحین
: : فافهم ولا تکن من الخاسرین : لهم قلوب لا
یفقهون بها : ولهم اذان لا یسمعون بها اولیک
کالانعام بل هم اضل اولیک هم الغافلون :
فافهم ولا تکن من الغافلین : ختم الله علی سمعهم
وعلی ابصارهم

وعلی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب الیم : فافهم ولا
تکن من الکافرین : لئلا یکون لکم خزی لیوم تشهد
السنتکم وایدیکم وارجلکم بما کنتم تکسبون تا آن ر
وایه را که از صدر صفه مرویست یاد اری که فرموده
است که گروهی بعرصات حساب پوست مار پوشیده
و گروهی پوست عقرب پوشیده و گروهی بصورت
سک بر آمده یا بصورة خرس یا خوک یا بوزینه یا
پلنگ یا شیر یا غیر هم علی هذا القیاس بیایند که جمله
خلایق واضح شرمساری ایشانرا به بینند و گروهی
سیاه روی و گروهی را دست از پس بدر آمده
و گروهی را شانه غلطان شده و گروهی را دندان
به پای بر آمده و گروهی افتان و خیزان و گروهی
بشکم غلطان و گروهی بدست و پای گردان و غیر
هم چندین ازین اجناس و اصناف را خبر داده
است راست و صدق باشد که خبر داده باشد که اگر
ترا که سایلی هوس این دیدارهای بی لقاء موهوش

مکروه دیدن است آنچنانکه صدر صفه فرموده است
که واضح خواهند دید اکنون واضح به بینی که هست که
بدان عرصاة موعود محمدی اکنون آمده اند که بینا
یا نرا که مشغولی بعذاب وانکال خویش ندارند و
درمانده نفس خویش نباشد بسایه حروف استاده
این نظاره صورتها مذکوره باید کرد که جمله ارواح
بنظر آمده اند که سرایر جمله اکنون بدین عرصه
بی حجاب فاش است که جز بچشم وصورة در نظر
توانند که اگر ترا مجال آن هست بجز نظاره ایشان
درین عرصه بی پایان کردن است کاری دیگر نیست
یوم تبیض :: وجوه وتسود وجوه فاما الذین
اسودة وجوههم ففی النار هم خالدون . . واما
الذین . . ابیض وجوههم ففی رحمة ⁝ الله هم فیها
خالدون . . فافهم ولا تکن من الخاسرین : لتکون
. من النادمین : سوال انکه اهل مراسم راست
که الله جسم نیست وجوهر نیست وعرض نیست چه

اشارتست وآن مصورنا

اشارتست

اشارتست وآن مصور نامفهوم موهوم ونا طبیعی
موحش ونا معلوم مجهول ونا معقول منقول ایشان
که بخیال محول ایشان حایل آمده است چه صورت
توانند بود والبیان جواب بلی وهو واحد بوحدانیة
ه وفرد بدیمومیته ه صمد لا شریک له . وواجب لا
زوال لبقایه ⁝ وهو الواحد القهار :: مقرر که هرچه
جسم است محتاج مجسم است که او را تجسیم کند وآن مجسم
غیر او تواند بود وهرچه جوهر است محتاج محیز است
که آن جوهر را بحیز نفس خویش قرار دهد تا او توا
ند که بحیز نفس خویش قدیم آید وان محیز نیز غیر
او تواند . وهرچه عرض است خود مقرر که محتاج
است تا او بدان مقر که غیر اوست قرار تواند
گرفت وهرچه صورتست خود مقرر است که محتاج
صانع است که تا صانع آن صورة تصویری او
را نسازد او مصور نگردد : وهرچه هیولی است
که ماده اشارة بدوست محتاج ممد است که اگر ممد

او را تمد و ند بهد او محمد و د نکردد که آن محمد که محمد
نفس او واقعست غیر او تواند بود فافهم السلام
تا مقرر آید که آن واحد لاشریک ∙ منزه ازین
مذکورات عاجزه و محتاجه منهزمه تواند بود که بود
ایشان اینچنانکه بود الله یا غیر ممکن نیست بود
ایشان نیز بی غیر ممکن نیست سبحانه عما یصفون
:: پس مقرر که اهرچه الله :: است که محمد واحد
:: است نه جسم ∙ و جوهر ∙ و جسد ∙ و شکل ∙ و عرض
و هیولی ∙ و صورة ∙ و شخص ∙ و غیرهم است بل او
جمله :: که جمله اوست ∙ که محمد واحد :: و الله لاشریک
است :: که جمله مذکور نفس اویی او اند که محمد واحد
است :: که جسم و جوهر و عرض و غیرهم نیست :: که
جمله است :: که چون این احصاءة جزویه را کرد
که جمله چون جزو او اند آن جزو دیگر را که مانع کلیة
ایشان آمده بود محتاج آمدند همانا که آنچه احصاء
تام است همانست که ظهور واحد است که دران

ظهور اینچنانکه

ظهور اینچنانکه با ظهور ایشانکه اجزاء واحده اند
ظهور واحد لاشریک و بروز محمد لانظیر ممکن نیست
با ظهور واحد نیز که محمد لاشریک است ظهور اجزاء
عاجزه ممکن نیست که بروز وجه واحد است که هلاک
جمله جزویاة که نفس اویی اوست در اوست که
مقام غنی ∙ و هلاک جمله فقرا که جسم و جوهر و عرض
اند و .. وست که او نفس محمدیه واحد خویش ابدی
ازلی غنی است که بواحدیة نفس واحد خویش که
محمد است بجمله کلیاة قابل واحد لاشریک است
که نه آمدن و نه رفتن که هردو محتاج غیر است
او را نیست که هردو ظهور نفس اویی اوست که
آمد و رفت اینچنانکه جسم و جوهر و عرض لابود است
آن آمد و رفت نیز بود او لابود است او نفس
دایم و قیوم قایم است که بغیر از و نیست ٥
سبحان الله عما یصفون تا این بیان ترا بتو که
محمد واحدی از جسم و جوهر و غیرهم که محمد واحد است

و عرض

لایحتاج آمدن باشد تبارک الله عما یتصور المتصو

رون ٥ ویتصف عن کمال نفسه الواصفون ٥ بل

انه کلیته انه ⁝ واحد هو ⁝ محتد هو ٥ فانظر نفسک و

لاتتصف بما لم یکن وما کان و مالم یشاء ٥ وان

یکون انک انت الغنی ٥ انک علی ما تشاء قدیر ⁝

فافهم وتامل ولاتکن من المشرکین ⁝ سوال انکه اولیا

معاد گفتند و از معاد بس لافیدند و چرا معتقد

معاد آمدند و چرا تشریف و تفاخر بمعاد کرده آمد

تا چرا همی گفتند که ما میدانیم که دیگری نمیداند حصول

آن معاد ایشان چگونه بوده بشه البیان تا

ظلمت به بیاض آید و غیب ظاهر گردد جواب

چون اولیاء مسکین رزقهم الله رزقا بغیر حساب

چرا گواه نایافت معاد یکدیگر بودند هانا که را

ست گفتند که هیچ کدام آن معاد را که عبارت

از محشر کل و مجمع جزو و قیامت کبری و ظهور نقطه

عنقا و بروز واحد محتدی و خروج محمد مهدی بود

هیچکدام

هیچکدام نیافتند که عبارتست از انبعاث جمله بمقام

محمود ۔ و کلهم آتیه یوم القیامة فردا ۔ چون معاد

هیچکدام نرسیده بود آخر تو سایل بگوی که ایشان

بمعاد نارسیده چون رسیدندی تا نیامده را یافتندی

۔ و اگر بمعاد نیامده رسیدن ممکن بودی پس محمد عربی

چرا محتاج بعثی دیگر گشت تا جمله در اوقاة از رب

خویش همین دعواة خواست که مرا بعث من

که اخر بعث منست که معاد عبارة از اخر مقام

تواند بود رسیدن روزی کن حتی که جمله را نیز

بدان مقام که معاد جمله بود و هست و خواهد

بود وعده داد که انجا باید رسید که مرجع جمله بغیر

ازان نتواند بود حتی جمله را همین فرمود که اکنون

یراق راه کنید تا فردا بدان منزل واجبی خود

شما را رسیدن باشد که شما از بی زادی در راه

نمانند چون معاد نارسیده را رسیدن ممکن بود

چرا انبیا نرسیدند که اولیا رسیدند و چرا محمد نرسید

که بعضی دیگر خواست بس مقرر دانی که ایشان انچه
در حق نارسیده کی خود گواهی در حق بمعاد نرسیدن
یکدیگر دادند آن گواهی ایشان در حق یکدیگر را
ست بود که اکر تو بکویی که دروغ بود ایشان همین
قدر نیز که حاصل ایشان شده است می مانند و
یکباره دروغ دامن ایشان میکیرد نعوذ منه
منی اما بر تو راست که ایشان بمبدء انیز نرسیدند
که برفتند تا بمعاد نیامده چه رسد که نفس محمد به نیامدن
ان نفس موعود که معاد کل وکلیاة است کواه است
حتی که جمله کل نفس را نیز بنفس خویش به نیامدن
آن معاد که ظهور آخر است و مرجع اول و ظاهر
است کنایه کونه کواه کرفته است تا فرموده است
که ما را و شما را و جمله جن و انس را بدان آخر منزل
که مقام محمود است مرجع خواهد بود که ما را و شما
را و جمله جن و انس را امر و زعبادة و طاعة
برای رسیدن آن مقام واجب تواند بود که

او تا این غاية مبالغه بدیشان کرد و واضح نمود
و ایشان چنان خفته آمدند که هیچکدام بدعوة او
نرسیدند و قول او را نشنودند که او چیست که
فرموده است بر تو راست که ایشان بمبدء
نرسیده رفته اند زیرا که مبدء ایشان محمد بود لا
غیر والله علی ما نقول وکیل و ایشانرا خیال
دیگر بود که ازان خیال که ایشان را دامن
کرفته بود هیچ پروای محمد که مبدء ایشان بود
نبود تا منصور مدعی محمد کشت مثل محمد انا الحق
کفت و جمله باقیان مدعی منصور آمدند و دران
صدد کشتند که جمله انا الحق بکوییم ای مسکین منصور
که تو نشنودی که این کلمه را محمد کفته است و سبق
بر جمله برده ترا الجبر بنده فرمان سابق خود شدن
کاری دیگر نیست و آریکه اینقدر رندانی مدعی خیر المقدم
خویش میکردی و از مقدم خویش که پیش کاه تست
می مانی و تو نیز بفرموده نموده سید خویش دعوی

کری میکنی ماش لله . کبر مقتا عند الله تا تو حال
دیکر انرا که حق حق کفته اند از منصور بر سی که با مبدءٔ
خویش که محمد محق است چه امانة کرده اند و تا چه حد
مدعی او آمده که جز بکلمهٔ او قایل آمده اند و یکبار
نکفته که این کلمهٔ من رانی فقد رای الحق از سید ما
مانده است که ما از و این کلمه را میکوییم که ما خود
نمیکوییم حتی نیز آنانی که کفته اند که او میکوید اکر
شخصی برسیده است که آن اوی تو چه شخص است
بمحمد که بود ایشان بود کافر آمده اند و این روایة
او کوید را بمجهول اشارة کرده و آن مجهول خود را
حق نام نهاده که آن حق که ایشان کفتند نفس محمد
واقع بود زیرا که هر چه اولیا کفتند چیزی نتوانستند
کفت که محمد او را نکفته بود و به بیاض فرقانی
نیاورده . بل هر چه انبیاء قدیم کفتند محمد او را نیز
هر چه هست بصریح و کنایه کفته بود پس چرا ایشان
کفته او را از و نکفتند که از حق مجهول خود که نابدید
بود و هست

بود و هست و خواهد بود کفتند چون ایشان با مبدءٔ
خود این کروه باشند که تو می بینی یکره بکوی که ایشان
با محمد که محمد نیامدن او را کواهست چون رسیده
باشند اما اکر ایشانرا آن فرمودهٔ ایشان انچنانکه
از مبدءٔ ایشان که محمد است غلط شده است اکر از
محمود نیز چاره نیست که هیچ از احاد از و غلط آید احدی
زیرا که با محمد حق و باطل آمده است محمود جز حق
بحق آمده است . اکر نعوذ بالله از محمود غلط
کرد و که محمود این چنین که می بینی انتقام کرده
و کفته ایشانرا چنین که می بینی بخواهد یک ره به
بین که کجا خلاصی بدیشان صادق آید و کجا
ایشان ناجی و بی لعنت آیند : اما . والله یر
زق من یشاء بغیر حساب : اما چون این ظهور
مطلق حق آمده است که ۱۲ . بحق آمده است ۴
که لا زوال و لا امثال آمده است ۵ که کاهی هلال
کاهی بدر و کاهی منیر و کاهی مخفی و کاهی ماه و کاهی

۲۰ وکاهی ط۲ بیامده است که فرد واحد مطلق
لاشریک آمده است که کاهی حق وکاهی باطل و
کاهی شریف وکاهی ضعیف وکاهی میت وکاهی
حی وکاهی جهل وکاهی علم وکاهی لایقدر وکاهی
قادر بیامده است۔ که مثل قمر لیلهٔ بدر مد و
تمام آمده است که بدان دایرهٔ کامل مثل شمس
مغربی که از مشرق صباح طالع آید طالع آمده است
که ببقاء نفس خویش کامل ولا زوال۔ وفاعل بی مثل
وشخص ذو الجلال۔ وحیّ ازلی۔ و قیوم لم یزلی۔
ودانای بی تفکر۔ و بینای بی تاسف۔ آمده است
همانا که اکرم الاکرمین وارحم الراحمین وغافر الذنب
وقابل التوب ومعطی الطول آمده است که از
کلیة او جمله معصوم آمده اند۔ وکرنه حال چنین اشخاص
که بهر تو سایل کفته آمد که با تو سایل چها کرده اند۔ یک
ره ببین تا چه توان کفت وهیچ مکوی که مع هذا ایشان
خود اولیا اند که مبدهٔ خود را که محمد است اینها کرده اند

که بکلی حق

که بکلی حق ایشان او تواند بود لاغیر والله علی ما
نقول شهید :: تا بمعاد کجا رسیده باشند۔ فافهم السلام
:: ولا تقف ما لیس لک به علم انی اعظک ان یکون
من الجاهلین: سوال آن سنه محمدی از سنه آدمیه
تا آخر یوم که انبعاث جمله بمقام محمود است که ظهور
او مشروط بکلیة ظهور الله تواند بود وکیفیت
اختتام آن ظهور را یک ره باید که دیده آید که
ختم آن ۴ نقطهٔ الله بچه بود که موعود محمد عربی و
بعث او وجمله اولین وآخرین ومحشر جمله کل وکلیهٔ
است چکونه شده است البیان تا شاید که بعد
ازان فردای موعود خویش ناامید آیند که خمسین
الف سنه بدان درکاة جهل مظلم مغیب مخلد نمانند
که بنفس کامل بمانند جواب آن ال ل ه هر یک ۴
نقطه تواند بود که جمله ل۱۰ نقطه باشد کما ترا ا ⁝ ل ⁝
ل ⁝ ه :: که آن ۴ نقطهٔ محمد واحد لاغیر باشند ::
که چون هر یک را ازان ل۱۰ نقطه ۴ نقطه احصا کنی

آخ

۵۴ آید لاغیر که تمامت دور الله که بروز واحد
⁝ وظهور کلیة ⁝ اوست بغیر ازان نتواند بود و
نشاید که باشد الاماشاء ۵ الختم واین مقرراست که
از صلب آدم تا وجه محمد باستوای اعداد حروف
ونقطهء ابجاد که استواء عرش الله واستوای
الله بورش عبارة ازو تواند بود ۵ تواند
بود واین مقرراست که از عهد آدم تا عهد محمد
همین ۵ قرن بیش نگذشته است که استوای
ظهور اعداد حروف ونقطهء عربیهٔ محمدیه است ⁝
الا آخر تا چون از نفس محمد و فاطمه که دو معصوم
اند که آغاز ظهور نفس کن اند چون احصا
در گیری ومع احصاء نفس علی که چون ستارهٔ
روز پیشگاه شخص آخر است که شمس مغربی
محمد مهدی است که مع نفس محمود عجمی جمله را احصا
کنی ۱۴ شخص آخر را بدان ۵ نفس اول
بیفزای همانا که ۱۴ امام معصوم مشهور مشرف
ساده از

ساده از صلب آدم تا وجه محمد وظهور شخص واحد
قرن بعد قرن اباً عن جد از اشراف وسادات
وامرا وایمه بیابی که آخر ایشان محمد مهدی را
بیابی بل مثل دو نقطهٔ ي که اول وآخر ابجاد است
مثل دو نقطه ه که چون نیک بنگری یک نفس واحد
باشد که جملهٔ تر آن نفس واحد آمده باشند محمد
مهدی را که شخص آخر است ومشهور به بیان
نقط است ومعروف بصاحب مفاتیح غیب است
ومنسوب به بیحانی است بیابی پ ث ج
ڃ که محمود عجمی شروی بدوست . ومبین جمله
عربیات ان وي ⁝ ومفصل جمله عجمیات خود
اوست . پ ث ج ڃ ⁝ سبحانه عما یصفون
وعنده مفاتیح الغیب لایعلمها الا ه وهو الظاهر لا
ظهور بعده ابدا او آخر الا معقب لحکمه وهو
سریع الحساب ⁝ بتوفیق ه ۸ ۱۴۴۶۴۴ اشارت
اثنا عشری محمدی
سنه ۱۲ ... ۱۲۰۲۱۴

۱۵۶ ورق

آمین